



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

معراج نامه

نویسنده:

ابوعلی حسین بن عبدالله ابن سینا

ناشر چاپی:

نور محبت

فهرست

۵	فهرست
۷	معراج نامه
۷	مشخصات کتاب
۷	مقدمه ناشر
۷	مقدمه مصحح
۷	[بخش اول]
۷	اشاره
۱۰	زبان پهلوی و دری
۱۱	(بخش دوم) ابو علی سینا (۳۷۰-۴۲۸)
۱۱	اشاره
۱۳	قانون
۱۴	شفا
۱۷	نبوت عامه
۱۸	نبوت خاصه
۱۸	اشاره
۱۸	کتاب
۱۹	تفسیر
۱۹	معراج
۲۰	متن کتاب
۲۰	اشاره
۲۰	(فصل) (در پیدا کردن حال نبوت و رسالت)
۲۵	در مقدمه معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن سینا، حسین بن عبدالله، ۳۷۰ - ۴۲۸ ق.

عنوان و نام پدید آور: معراج نامه / ابوعلی سینا.

مشخصات نشر: تهران: نور محبت، ۱۳۹۱.

مشخصات ظاهری: ۸۶ ص.

شابک: ۴۰۰۰۰ ریال ۹۷۸-۶۰۰-۶۹۳۲-۷-۰۵

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: معراج

رده بندی کنگره: ۱۳۹۱ ۶۲م/الف/BP۲۲۱/۵

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۳

شماره کتابشناسی ملی: ۳۰۳۴۸۳۰

مقدمه ناشر

معراج نامه تصنیف شیخ رئیس ابو علی سینا ۳۷۰-۴۲۸ با مقابله از روی سه نسخه خطی باهتمام بهمن کریمی- لیسانسه در ادبیات- بسرمایه- محمد تقی مجیبی- مؤسس و مدیر کتابخانه تجدّد مطبوعه عروه الوثقی رشت معراج نامه، مقدمه، ص: ۲

- هو الحکیم- حضرت آقای حاجی ذو الریا) ستین شیرازی تحفه و هدیه که از مسافرت بارض اقدس برای دوستان خود بیادگار آوردند چندین نسخه منحصر بفرد استنساخ شده از کتابخانه رضوی و از جمله همین کتاب معراج نامه بوده است خود مشار الیه معتقد بودند که نسخه از تالیفات بابا افضل کاشانی است ولی پس از مقابله و برابری با دو نسخه دیگر که در کتابخانه‌های حضرات آقایان حضرت آقای میرزا طاهر تنکابنی و حضرت آقای حاجی سید نصرالله تقوی بعمل آمد معلوم شد که نسخه از تالیفات ابو علی و یکی از بهترین نسخ فلسفی نثر فارسی آن روز [قرن پنجم] میباشد این حقیر با سرمایه کم و دست تهی اقدام بطبع و تصحیح آن نموده و دیباچه برای روشن شدن مطلب متذکر شده‌ام البته قارئین محترم و اساتید معظم با چشم عفو و اغماض بزلالت و لغزش‌های این طبع نگرسته و نکارنده را رهین احسان خواهند فرمود و الله ولی التوفیق لما یصلح امور المعاش و المعاد معراج نامه، مقدمه، ص: ۳

مقدمه مصحح

[بخش اول]

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين نثر فارسی که در دوره سامانیان شروع شده و خوشبختانه آثار چندی از آن باقی است مثل نظم آن در دوره غزنوی ترقی کرده و امرای غزنوی و معاصرین ایشان در واقع دنباله همان اقدامات سامانیان را در ترقی دادن نثر فارسی

گرفته‌اند ولی باید دانست که این کار از طرف غزنویان بخصوص بقصد خدمت بر نثر فارسی نبوده زیرا که امرای غزنوی بعزت نداشتن هیچ قسم تربیت علمی و ادبی چندان باینگونه امور متوجه نبودند بلکه بواسطه همین عاری بودن ایشان از سواد که در آن دوره ادبیات زبان عرب اساس آن محسوب میشد نثر فارسی رونقی گرفته و بعضی از وزراء غزنوی هم باین کار کمک کرده‌اند- در دوره حکومت صفاریان و سامانیان مادام که امرای این دو سلسله با خلفا ارتباط زیاد پیدا نکرده و شعرا و منشیان زبان عربی در دربار ایشان نفوذ نیافته بودند زبان کتابت و دیوان فارسی بود ولی از اواسط دوره حکومت این دو طبقه زبان فارسی از عنوان زبان رسمی مراسلات و دیوان افتاده و عربی جای آن را گرفت بطوری که امرای دوره آخر حکومت سامانیان و صفاریان از مشوقین بزرگ ادبیات عرب گردیدند و این مسأله در سیستان بیشتر از خراسان و ما وراء النهر قوت گرفت و گویا علت عمده آن انتشار عده کثیری از اعراب خوارج که همه مردمانی فصیح و

معراج‌نامه، مقدمه، ص: ۴

آشنا برموز ادبیات عرب بودند بود مخصوصا در ایام امارت امیر ابو جعفر احمد بن محمد ۳۱۱-۳۵۲- و پسرش خلف بن احمد دواوین رسمی حکومت سیستان که در عصر یعقوب و عمر و بفارسی دری بود بعربی مبدل گردید و چند نفر از بزرگان شعرا و مترسلین زبان عربی مثل بدیع الزمان همدانی و ابو الفتح بستی در دربار ایشان وظایفی داشتند و مدح این پدر و پسر را می‌گفتند و خلف نیز که خود مردی فاضل بود بنوشتن تفسیر بزرگی بقرآن بتوسط فضلاء عصر خود اقدام نمود (از زمان پیش تا کنون سلیقه خاصی اهالی این مرز و بوم داشته و دوستانرانی هم برای هر دسته پیدا میشدند مثلا گاه شاعر دوست زمانی صوفی پرست هنگامی طرفدار نثر و ایامی لغز جو بودند سبک نثری و نظمی دواوین و تواریخ گواه بزرگ این مدعی است مثلا حالیه بعضی از جوانان را جنون تحقیق سنه سال تولد و وفات در سر افتاده است از این رو اگر زندگی شاعر یا سالک و یا صوفی مطرح مجلسی گردد و یا در اطراف آن سظوری نکاشته شود دیوان شاعر و آثار عالم بر کنار مانده دعوا بر سر اسم و لقب و اسم پدر و سال تولد و وفات بدرازا کشیده کار زار و شخص مستاصل آخر الامر هم مطلب بانجام نرسیده و حرف حسابی هم از آن میان شنیده نمی‌شود.

یکی ادعا دارد که نسخه خطی در گوشه دیده و سال تولد

معراج‌نامه، مقدمه، ص: ۵

چنین ضبط شده است دیگری شاهد می‌آورد که جنگی بر کنجی بسته و سال وفات چنان بر نوشته بود بی‌خبر از آنکه دانستن عقاید شاعر و یا فیلسوفی مطالعه دقیق در آثار اوست و بس آن دور هم چنانکه بعدا ذکر خواهد شد همین جنون در دماغ ایرانیان تولید شده جز با آداب عرب صحبت نکرده و چیزی نمی‌نوشتند) از مطلب دور رفته و کمی به بیراهه افتادیم امرای غزنوی چنانکه گفتیم نه تنها سواد عربی نداشتند بلکه باغلب احتمالات فارسی را نیز درست نمی‌فهمیدند و صریح کتاب بی‌هقی است که امیر مسعود از تمام غزنویان بهتر فارسی را می‌فهمیده دیوان غزنویان در عهد صدارت اسفراینی بزبان پارسی بود ولی از موقعی که صدارت به احمد بن حسن میمندی رسید زبان و دیوان رسماً عربی شد ولی مکاتبات پارسی نیز بین غزنویان و امرای ما وراء النهر مثل خوارزمشاهیان قدیم باقی بود و خود احمد بن حسن میمندی که مسبب تغییر زبان و دیوان شده باصطلاح آن عصر از ادبا و شعرای ذو اللسانین بوده است در قرون اول بعد از اسلام یک عده از زردشتیان متواری مقیم کرمان و سیستان و فارس و یک عده از پارسیان مهاجر کتبی بزبان فارسی و بخط پهلوی یا پازند تالیف کرده‌اند و آنها را نیز بنظری میتوان جزء آثار منثور زبان پارسی بعد از اسلام دانست ولی چون نظر ما در این بحث باثار منثور ایست که بخط عربی

معراج‌نامه، مقدمه، ص: ۶

تالیف شده از ذکر آنها صرف نظر میکنیم.

از نظر دیگر نثر فارسی مکتوب بخط عربی در دوره سامانیان شروع شده و این شروع ابتدا چون برای یک دسته احتیاجات دینی یا

ملی بوده است و عامه در این ادوار جز زبان فارسی زبان دیگر نمی‌دانستند مؤلفین کتب مزبور سعی کردند که تالیفات خود را برای عام المنفعه شدن حتی المقدور بفارسی ساده تالیف کنند ولی چون سر مشقی در پیش نداشتند خواهی نخواهی تحت نفوذ نثر عربی قرار گرفته‌اند و در بعضی از این کتب مثل تفسیر طبری و تاریخ طبری و حتی تاریخ بیهقی جمل فارسی عینا در حکم ترجمه تحت اللفظی عبارات عربی است بنا بر این نثر فارسی در دوره‌های اول شروع آن چندان روان و فصیح نبوده و می‌توان گفت این قسمت از وقتی بمرتب فصاحت خود رسیده است که نظم فارسی استحکام فوق العاده پیدا کرده و نثرنویسان تا حدی در معرفت کلام فصیح از غیر فصیح نظم فارسی را میزان قرار داده‌اند در غیر از خراسان و ما وراء النهر در ایام حکومت غزنویان بعلاوه اقتدار فوق العاده امراء آل بویه زبان فارسی با وجود آنکه از شعرا خالی نبوده است در مقابل زبان عربی چندان رونق و رواجی نداشته بخصوص که امراء آل بویه بعلاوه رقابت شدید با خلفای عباسی درباری داشتند که مرکز علماء و شعرای عربی زبان بود و بمناسبت تشریفات زیاد که از ایشان می‌کردند شعرا و ادباء

معراج‌نامه، مقدمه، ص: ۷

بسیار از اکناف ممالک اسلامی بدربار ایشان می‌آمدند و عضد الدوله که مشهورترین ایشان است ممدوح چند نفر از بزرگان عرب مثل متنبی و سلامی و غزی است و وزراء آل بویه مثل ابن العمید و ابن عباد در تشویق ادبیات عرب جد بسیار داشتند:

(پس از شکست ایران در سه جنگ معروف قادسیه و جلولا- و نهاوند و استیلای قطعی عرب بر این مملکت باستان گذشته از حکومت طولانی اعراب بر ایرانیان بواسطه معاشرت و مخالطت با آن قوم چنانکه گذشت این عنصر باستان آداب عربی را آموخته و بقدری در این قضیه افراط کردند که کاسه از آش گرم‌تر شدند مثلا صاحب بن عباد با اینکه گاهی از شعر فارسی تشویق می‌گردد بعلاوه تعصبی که بعرب و آداب عربی داشت و از شعوبیه و ایرانیها نفرت می‌نمود شعر و ادبیات عرب را فوق العاده رواج داده و خود او نیز از لغوبین و ادبای معروف این زبان بوده است و باندازه در لغت عرب و تعصب بان راه اغراق میرفته که در موقع تکلم و تحریر نیز از این صفت خود نمی‌توانسته است جلوگیری کند و معروف این است که وقتی یک نفر از ایرانیها زردشتی بخدمت او برای عرض موضوعی رسید و مطلب خود را بصاحب فهماند صاحب بن عباد با کلمات مهجور عربی او را جواب گفت ایرانی مزبور متغیر شده رو بصاحب کرد و گفت اگر ایرانی هستی بزبان فارسی که زبان اجداد تست تکلم کن و اگر مسلمانی

معراج‌نامه، مقدمه، ص: ۸

بزبان عربی مطلب خود را بیان نما این زبان که تو بان سخن می‌گوئی نه زبان اجداد تست نه زبان مسلمین و باز حکایت کنند مرد شاعری بر صاحب وارد شد و زبان بمدح گشاد و قصیده که انشاء کرده بود بر خواند بر مدائن ثناها گفته و از عرب جاهلیت تکذیب نموده بود صاحب پس از اصغاء این سخنان لب بگفتار گشود و گفت جائزتک جوازک یعنی جواز مرخصی صله تو است) اما از طرفی دیگر با وجود اینکه ادبیات عرب در دربار آل بویه فوق العاده رواج داشته و عده زیادی از فضلاء و ادباء مثل خاندان- صابی- قاضی تنوخی- و یجن بن رستم کوهیاری و عبد الرحمن صوفی و رازی و یک عده دیگر از فضلاء مقیم آن بوده‌اند مردم ایران یعنی عامه اهالی ولایت بزبان فارسی تکلم می‌کردند و مسلم است که اگر در حوزه حکومت آل بویه هم مثل خراسان و سیستان مشوقینی پیدا میشد ادبیات زبان فارسی در این نواحی نیز رونقی می‌گرفت و دلیل اینکه مردم این ولایات بزبان دیگری جز فارسی آشنا نبوده‌اند علاوه بر شهادت عموم جغرافیون عرب که در این اعصار شرح احوال سکنه فارس و خوزستان و کرمان را نوشته‌اند اشاراتی است که از بعضی گفته‌های گویندگان عربی زمان آن ایام بدست می‌آید در مقابل نثر فارسی یک عده از فضلاء ایرانی بودند که بمناسبت استغراق در آداب عربی و عربی بودن اصطلاحات علمی و

معراج‌نامه، مقدمه، ص: ۹

حکمتی و یا مقیم شدن در دربار و خدمت مشوقین آداب عرب کتب خود را بزبان عربی تالیف کرده‌اند و این کتب اگر چه از

حیث لفظ جزء آثار زبان عربی محسوب میشود از جنبه معنی چون نتیجه فکر ایرانی است نمی‌توان از آنها صرف نظر کرد بخصوص که بعضی از این فضلا یا بعنوان امتحان و یا بدرخواست بعضی از سلاطین که عربی نمی‌دانسته‌اند بعضی کتب علمی بزبان فارسی نیز نگاشته‌اند مانند همین کتاب و چون در این مورد دوم بواسطه ندانستن اصطلاحات فارسی و نبودن سر مشق صحیح در این زبان فوق العاده تالیف کتاب علمی بزبان فارسی برای ایشان مشکل بوده است و غالباً کتب علمی عربی خود را بفارسی ترجمه کرده‌اند و مجبور شده‌اند که مقدار زیادی اصطلاحات ساختگی از خود جعل کنند و این اصطلاحات که در واقع فارسی نیست و عامه نیز از آنها اطلاعاتی ندارند مقبول واقع نشده و گاهی هم این قبیل کتب علمی فارسی بهمین علت جعلی بودن اصطلاحات برای اهل مطالعه از فهم کتب عربی مشکلتر شده است و برای نمونه بذکر چند مثال اکتفا می‌کنیم:

الف کتاب و منشیان و مورخین ابو بکر خوارزمی ۳۲۳-۳۸۳ ابو اسحاق ابراهیم بن هلال صابی ۳۱۳-۳۸۴ قاضی تنوخی ۳۲۹-۳۸۴ معراج‌نامه، مقدمه، ص: ۱۰

بدیع الزمان همدانی ۳۵۸-۳۹۸ حمزه اصفهانی (۲۷۰-۳۵۰ یا ۳۶۰) ابو حیان توحیدی وفات ۴۰۰ ابو الفتح بستی وفات ۴۰۱ ابو الفرج هندو ۴۲۰ ابو علی بن مسکویه وفات ۴۲۱ ابو نصر عتبی وفات ۴۲۷ ابو منصور ثعالبی ۳۵۰-۴۲۹ ب علمای ریاضی و اطباء عبد الرحمن صوفی ۲۹۱-۳۷۶ ابو سهل کوهی نیمه دوم قرن چهارم کوشیار گیلانی ۳۴۳-۳۸۳ علی بن عباس مجوسی وفات ۳۸۴ ابو سهل مسیحی اواخر قرن چهارم ابو الوفاء بوزجانی ۳۲۸-۳۸۸ ج لغویین و فقها و شعرای تازی زبان ابن فارس وفات ۳۹۵ ابن بابویه شیخ صدوق وفات ۳۸۱ ابو سعید رستمی اواخر قرن پنجم مهیار دیلمی وفات ۴۲۸ معراج‌نامه، مقدمه، ص: ۱۱

ازهری ۲۸۲-۳۷۱ سلمی ۴۱۲ اما زبان پهلوی در زمان ساسانیان نام رسم الخط مخصوص ایرانیان آن ایام بود و چون مسلمین کتب فارسی عهد ساسانی را که بان رسم الخط می‌نوشتند از آن خط بخط عربی برگرداندند آن زبان پهلوی معروف گردید و الا پهلوی تا مدتی اسم لغت و کتابت و رسم الخط بوده مثلاً- ابن حوقل در کتاب مسالک الممالک خود می‌نویسد (اهالی فارس سه زبان دارند یکی فارسی که زبان تکلم اهالی است و تمام مردم فارس آن را می‌دانند دیگر زبانی که کتب عجم و ایام ایشان و مکاتبات زردشتیان بان است و آن پهلوی است و برای آنکه مردم فارس آن را بفهمند محتاج بتفسیر است سوم زبان عربی که مکاتبات و دفاتر دولتی بان است از این عبارت خوب معلوم میشود که در فارس در اواسط قرن چهارم یعنی دوره استیلای آل بویه بر آن مملکت و رواج کلی بازار ادبیات عرب باز زبان تکلم عمومی فارسی بود ولی کتابت مراسلات و دواوین بعربی میشد و زردشتیان هم هنوز خط پهلوی را برای مکاتبات بین خود حفظ کرده و بان خط که مخلوطی بوده است از لغات ایرانی و آرامی و فهم آن برای عامه بتفسیر احتیاج داشته مکاتبه می‌کردند و کتابهایی بان خط داشتند) چون صحبت از زبان دری و پهلوی بمیان آمد بی‌مناسبت ندیدیم

معراج‌نامه، مقدمه، ص: ۱۲

در این خصوص هم چند جمله متذکر شویم!

زبان پهلوی و دری-

در میان لهجه‌های فارسی از همه مشهورتر زبان دری یا فارسی دری است در باب وجه تسمیه این زبان فرهنگ‌نویسان شرحهائی داده و مطالبی ذکر کرده‌اند که چون هیچ کدام سند صحیح ندارد نمی‌توان بانها اطمینان کرد همین قدر مسلم است که این لغت زبان اهل خراسان و مشرق خاصه اهل بلخ بوده و در بخارا و بدخشان و مرو نیز رواج داشته است.

چون اول دفعه ادبیات فارسی جدید از خراسان و ما وراء النهر شروع شده و این زبان یعنی دری هم زبان غالب اهالی آن نواحی

بوده در میان شعب زبان فارسی!- فارسی مطلق- پهلوی- دری- خوزی- هروی- زاوولی- سگری- خوارزمی- بخارائی- مگری- آذربایجانی (آذربینه) و ارانی بعد از اسلام آنکه اول دفعه بخط عربی صاحب نظم و نثر گردیده زبان دری بوده و آن همین زبان و لغت امروزی ماست که ادبیات منظوم و مثنوی آن تقلید همان ادبیات عهد صفاری و سامانی و مبنی بر همان اساس لغوی و ادبی است زبان و لغت دری را مردم ما وراء النهر و خراسان در همان اوائل حکومت سامانیان بخط عربی می نوشتند حتی منشورها و احکام دولتی تا عصر امیر احمد چنانکه گذشت بزبان دری بود

معراج نامه، مقدمه، ص: ۱۳

و او چنانکه تاریخ گزیده می گویند (مناشیر و احکام را از زبان دری بعربی نقل کرد) در موقعی که بازار ادبیات زبان فارسی دری در مشرق و شمال شرقی حتی تا حدود گرگان و ری رونقی داشت ایران جنوبی و غربی بمناسبت استیلای عرب و نداشتن استقلال سیاسی مشوقین و مربیانی پیدا نکرد که لاقلاً یکی از لهجه های معمول در این حدود را صورت رسمیت بدهد و ادبیاتی برای آن فراهم کند بهمین جهت ادبیات زبان دری که از خراسان شروع شده بود و شعرای بزرگی مثل شهید و رودکی و بعدها گوینده گانی نظیر دقیقی و کسالی و فردوسی بان منظومه های زیاد ساخته بودند در سایر قسمت های ایران هم رواج یافت و کسانی که در این قسمت ها بعدها خواستند شعر بگویند یا نثر بنویسند همان لغت و ادبیات دری را سر مشق خود قرار دادند و بواسطه انتشار و قبول عامه و قوتی که آن زبان در نتیجه ظهور شعرای بزرگ یافته بود نتوانستند لهجه های ولایتی خود یعنی لغات فارسی مخصوص ایران شمالی و غربی را زنده و قوی نگاه دارند و در مقابل ادبیات دری ادبیات دیگری را علم کنند مردم ایران شمالی و غربی (سواحل بحر خزر و آذربایجان و زنجان و همدان و اصفهان و لرستان) لهجه های مخصوصی داشته اند که بمناسبت مختلف بودن با لغت دری بعدها تمام آنها

معراج نامه، مقدمه، ص: ۱۴

بلفظ عام زبان پهلوی گفته اند در صورتی که مثلاً لهجه لری و بخاری با لهجه طبری فرق زیاد دارد بطور کلی در کتب بعد از قرون سوم و چهارم هجری هر جا نام پهلوی (فهلوی) دیده شود مقصود همان لهجه های ولایتی ایران و هر جا اسم دری یا فارسی مطلق بنظر رسد منظور زبان رودکی و فردوسی و سعدی یعنی زبان امروزی است و گویا ری سرحد بین ولایات دری زبان پهلوی لسان بوده اگر چه زبان و ادبیات پهلوی در مقابل زبان و ادبیات دری اهمیتی نیافت و کتابت آن لغت بخط عربی چندان رونقی نگرفت ولی عامه مردم ولایات غربی و مرکزی و شمالی این مملکت از همان اوائل اسلام بلغات و لهجات دهاتی خود آوازه ها و تصنیفات و اشعاری داشته که با لحن خوشی و با نوای چنگ می خواندند و از استماع آن لذت بسیار می بردند و الحان مخصوص و گل بانکهای پهلوی و اشعار و ابیاتی معروف به فهلویات که اوزان خاصی داشته بدلاویزی و لطف مشهور بوده است و شرح حال و اشعار بابا طاهر و بندار شاهد این گفتار است و با الله التوفیق

معراج نامه، مقدمه، ص: ۱۵

(بخش دوم) ابو علی سینا (۳۷۰-۴۲۸)

اشاره

زندگی ابتدائی و تحصیلات- حجه الحق شرف الملک امام الحکماء شیخ الرئیس ابو علی حسین بن عبد الله بن حسن بن علی بن سینا یکی از اعظام رجال کتبی و مفخر بالاخصاص کشور ما میباشد ابو علی اصلاً از مردم بلخ است پدرش از بلخ مهاجرت کرده در یکی از قراء بخارا مقیم شده و در آنجا دختری از مردم قریه افشنه را بنام ستاره بازدواج خود در آورده ابو علی از این ازدواج

است ابو علی از اوان کودکی حافظه فوق العاده داشت و مشهور چنین است که در سن ده قرآن از حفظ داشته است او در ایام کودکی ابتدا بعلم ادبی و عربی پرداخته و سپس نزد ابو عبد الله ناطلی ریاضی شروع کرده است و پس از آن بفلسفه و منطق پرداخته و چنین مشهور است که در سن ۱۶ سالگی از عمر خود در جمیع علوم آن زمان سر آمد بوده ابو علی شاگردی داشته بنام ابو عبید عبد الواحد بن محمد جوزجانی که از سال ۴۰۳ تا آخر عمر که کاملاً ۲۵ سال است در خدمت ابو علی بسر برده است این شاگرد اغلب کتب ابو علی را جمع آوری نموده و یکی از تالیفات عبد الواحد رساله ایست در شرح حال ابو علی بقلم خود او: قفطی در تاریخ الحکماء و ابن ابی اصیبعه در طبقات الاطباء

معراج نامه، مقدمه، ص: ۱۶

و ناشر منطق المشرقین شیخ در مقدمه مطبوع قاهره خلاصه رساله مزبور را درج نموده و علامه فاضل آقای میرزا محمد خان قزوینی در حواشی نفیسی که بر چهار مقاله عروضی نکاشته اند می نویسد که عین رساله در موزه بریتانیا در لندن موجود است و آقای درگاهی کرمانی عیناً بفارسی ترجمه کرده و در مجله آینده مسطور داشته اند زندگانی و مسافرت او - ابو علی سینا در اوائل عمر بخدمت نوح بن منصور سامانی پیوسته و مشهور چنین است که امیر نوح او را برای معالجه خود خواسته بود و چون ابو علی سینا نوح را بخوبی معالجه کرد نوح شیخ رئیس را دربار خود مقام داده و شیخ رئیس از کتابخانه معروف سامانیان که در عصر خود بی نظیر بوده و امرای سامانی نسخه های گرانبها بزرگت بسیار در آنجا جمع آورده بودند بمطالعه و تکمیل معلومات مشغول بود و این کتابخانه در همان ایام سوخته است و کسانی که بشیخ رئیس حسد می ورزند گفته اند که شیخ بعد آن کتابخانه را آتش زده تا معلوماتی را که از نسخ منحصر بفرد آن کتابخانه یادداشت کرده و یا فرا گرفته بوده است عوضی در مقابل این فقدان عظیم شده و آثار بسیاری از آن تالیفات گرانبها در نوشته های ابو علی سینا هویدا است بعد از ضعفی که بواسطه طغیان ابو علی چغانی در کار دولت سامانی پیش آمد ابو علی سینا بخارا را ترک گفته بخوارزم رفت

معراج نامه، مقدمه، ص: ۱۷

و از دربار ابو العباس مامون بن مامون خوارزمشاه که بهتر پروری معروف بود رفت و پیش او مقیم شد مخصوصاً خوارزمشاه وزیری داشت بنام ابو الحسین احمد بن محمد سهلی یا سهیلی که با ابو علی سینا احترام فوق العاده میکرد و ابو علی سینا بنام این وزیر چند جلد کتاب تالیف کرده و از او وظیفه ماهیانه داشته است:

(چهار مقاله عروضی از نرفتن ابو علی بدربار محمود شمه ذکر نموده و ما خلاصه آن عبارت را ذکر می نمائیم):

(ابو الحسین احمد بن محمد السهلی وزیر مامون خوارزمشاه مردی حکیم طبع و کریم بود بدین صفات نیک جمعی از حکما و علما را در آن دربار جلب نموده و بطور اجماع و انس می زیستند از آن جمله ابو علی سینا ابو ریحان بیرونی و ابو سهل مسیحی و ابو الخیر خمار و بو نصر عراق بودند محمود غزنوی خواجه حسین بن علی میکال را بخوارزم فرستاد با نامه ای مخصوصی و اعزام افاضل مشار الیه را تقاضا نموده خوارزمشاه از خود آنها استعلام کرد که هر کدام راضی بنقل بدربار غزنه هستند عازم شوند و هر کدام بعکس خوش ندارند قبل از اطلاع سفیر بکوی دیگری شتابند ابو علی سینا و ابو سهل مسیحی از رفتن بدربار محمود امتناع نموده سایرین روی موافقت نشان دادند بنا بر این بسیج مسافرت شیخ و ابو سهل را ساز کرده در نهران با راه بلدی بطرف گرگان حرکت نمودند در راه ابو سهل از تشنگی هلاک شد و سایرین

معراج نامه، مقدمه، ص: ۱۸

بدربار محمود شتافتند و چون مقصود اصلی محمود ابو علی بود با بو نصر عراق که نقاش ماهری بود دستور داد که تصویر شیخ را نکاشته و برای مامورین و حکام خراسان فرستاد که هر کجا او را دیدند بحضرت روانه دارند) در حدود ۴۰۳ شیخ رئیس از بخارا و خوارزم عزیمت عراق کرد و مشهور چنین است که چون نمی خواست بنا بدرخواست سلطان محمود غزنوی بغزنین رود بقصد

پیوستن بخدمت امیر شمس المعالی قابوس بجرجان حرکت کرد ولی در ضمن راه شنید که قابوس را محبوس و مقتول کرده‌اند و اتفاقاً در طی این سفر ابو علی سینا دچار صدمات بسیار شده و از همه بدتر در دهستان بسختی ناخوشی عارض او گردید و بالاخره خود را بجرجان رساند و مدتی برای استراحت و رفع کسالت در این شهر ماند و در مدت این اقامت قسمت اول کتاب قانون و کتاب المجستی را تحریر کرد بعد از جرجان بری رفت و در خدمت سیده زن فخر الدوله دیلمی و مادر مجد الدوله رسید و مدتی در خدمت ایشان بود سپس از ری بهمدان رفت و بوزارت شمس الدوله بویه اختیار شد و در این مدت بواسطه شورش لشکریان و مخالفت ایشان با شیخ رئیس حکیم مزبور در حبس افتاد و لشکریان قصد قتل او را داشتند ولی شیخ رئیس مدت چهل روز در منزل یکی از دوستان خود مخفی شد و بعد از اینکه شورش لشکریان خوابید شمس الدوله

معراج‌نامه، مقدمه، ص: ۱۹

بار دیگر او را بوزارت خود اختیار کرد تا سال فوت شمس الدوله یعنی مقارن سال ۴۱۲ ابو علی سینا در همدان وزارت او را میکرد و دو نوبت وزارت او بین سنوات ۴۰۵-۴۱۲ بوده است بعد از فوت شمس الدوله و جلوس پسرش سماء الدوله با اینکه این امیر ثانی از شیخ رئیس خواست که وزارت او را قبول کند ابو علی سینا زیر این بار نرفته در منزل یکی از دوستان خود پنهان گردید و محرمانه با حکمران اصفهان یعنی امیر علاء الدوله ابو جعفر محمد بن دشمن زیار کاکویه داخل مکاتبه شد و بدعوت سری او باصفهان رفت و در دربار امیر عضد الدین علاء الدوله مقیم بود تا آخر عمر یعنی تا سال ۴۲۸ در خدمت او می‌زیست تالیفات ابو علی سینا- ابو علی سینا مطابق فهرستی که شاگرد او ابو عیبید جوزجانی جمع آورده قریب یکصد تالیف از کتب ضخیم مفصل تا رسالات و مقالات چند ورقی داشته و غالب تالیفات او باقی است و اکثر آنها نیز بطبع رسیده و عده زیادی از مؤلفات شیخ رئیس بالسنه مختلفه ترجمه شده و از طرف بسیاری از علماء مشرق و مغرب شرح و تفسیرهای عدیده بر آنها نوشته شده و اهم تالیفات او بقرار ذیل است ۱- کتاب الاشارات در حکمت و منطق کتابی است صغیر الحجم ولی حاوی مطالب مهمه بهمین جهت شرحهای مهمه بر آن نوشته شده از مهمترین شروح شرح امام فخر رازی و خواجه

معراج‌نامه، مقدمه، ص: ۲۰

نصیر الدین طوسی است این کتاب را FORGET بفرانسه در ۱۸۹۲ در لیدن ترجمه و طبع کرده است ۲- کتاب قانون در طب که مشهورترین و بزرگترین کتب طبی اسلام است و ابو علی سینا آن را مدت چندین سال تالیف کرده کتاب مزبور شامل ۵ قسمت است.

قسمت اول در کلیات علم طب- قسمت دوم در مفردات ادویه قسمت سوم در باب امراض که بر فرد فرد اعضا جسم مستولی میشود- قسمت چهارم در معرفت امراض که اختصاص بیک عضو مخصوصی ندارد در این قسمت است که ابو علی از خود تحقیقاتی در باب معالجه بعضی از امراض و استعمال ادویه مخصوصه نموده و دستورات خاصی در باب ورزش بدن و حفظ الصحه می‌دهد- قسمت پنجم در باب ادویه مرکبه و معجون‌ها یعنی علمی که مسلمین آن را اقربادزین می‌گفتند و این همان علم ادویه‌شناسی است PHARMACEUTIQUE

- قانون -

(قانون کتاب دیگر شیخ است در طب علما و عملا شهرت این کتاب ما فوق تصور است طریقه طبی شیخ ذاتا با رازی و اهوازی مختلف نیست جز اینکه آنها باعمال جالینوس پیروی نموده و شیخ از طریقه ارسطو طب سقراط را مورد مراجعه قرار داده ترجمه عبری قانون در سنه ۱۴۹۱ در ناپل از بلاد ایتالیا

معراج‌نامه، مقدمه، ص: ۲۱

انتشار یافته و ترجمه لاتینی آن سی مرتبه بطبع رسید ۳- کتاب نجات در منطق و طبیعیات و الهیات که مختصر کتاب شفا است این کتاب با قانون در سال ۱۵۹۳ در رم طبع گردید و این قدیمی تر طبعی است که از کتب اسلامی بعمل آمده ۴- کتاب شفا در منطق و طبیعیات و الهیات و این کتاب نیز مثل قانون از اهم کتب مسلمین است و در حکمت همان مقام قانون را در طب دارد و آن نیز مکرر شرح و تفسیر شده و مشهورترین شروح آن شرحی است حاشیه مانند بقلم ملا صدرا و یکی از مستشرقین بنام HORTEN آن را بالمانی ترجمه کرده و از ۱۹۰۷ تا ۱۹۰۹ ترجمه‌های خود را در لیبزیک منتشر نموده است

- شفا -

نسخه کامل خطی شفا در طهران در کتابخانه مجلس و کتابخانه مسجد سپهسالار موجود است نسخه کتابخانه مجلس سابقا متعلق به میرزا ابو الحسن جلوه حکیم مشهور بوده است و بسیار نفیس است و در سنه ۸۷۱ در اصفهان نوشته شده بعکس نسخه کتابخانه مدرسه سپهسالار بسیار مغلوپ بنظر می آید مدتی در تصرف علی قلی میرزای اعتضاد السلطنه بوده و نیز در کتابخانه دولتی قاهره و کتابخانه بودلین در انگلستان و بعضی کتابخانه‌های دیگر موجود و مضبوط است قسمتی از شفا در سنه ۱۴۹۰ میلادی در پاویا از بلاد ایتالیا بطبع رسید

معراج‌نامه، مقدمه، ص: ۲۲

۵- منطق المشرقین و قصیده مزدوجه شیخ الرئیس در منطق ۶- کتاب کوچکی در باب قوای نفسانی بنام هدیه که از اولین تالیفات شیخ الرئیس است و حکیم مزبور آن را بامیر نوح بن منصور هدیه کرده ۷- مجموع که بتقاضای ابو الحسن عروسی همسایه خود تالیف نموده و تمام مباحث فلسفه باستثناء ریاضیات در آن نکاشته است ۸- حاصل و محصول در بیست جلد برای ابو بکر برقی رفیق خود تالیف نموده است ۹- البر و الاثم در اخلاق ۱۰- کتاب التدارک لانواع خطاء التدبیر که برای سهیلی نوشته است غیر از این کتب چنانکه گفتیم ابو علی سینا رسائل مختلفه در حل مشکلات علوم مختلفه و قدیمه بر رد اعتراضات مخالفین و جواب سؤال بعضی از فضلاء و بیان بعضی حکایات فلسفی تالیف کرده و مشهورترین کتب او غیر از کتب مزبور در فوق و کتاب دانشنامه علائی و نبضیه و این کتاب حاضر که ذیلا بذکر آن خواهیم پرداخت سه قصه ذیل است:

۱- قصه سلامان و ابسال که عبد الرحمن جامی آن را بفارسی منظوم کرده ۲- رساله الطیر که قصه حکمتی است و همان است که شیخ فرید الدین عطار بنام منطق الطیر برشته نظم در آورده

معراج‌نامه، مقدمه، ص: ۲۳

۳- قصه حی بن یقظان که ابو علی سینا آن را موقعی که در همدان محبوس بود تالیف کرده و یکی از شاگردان او قصه مزبور را تفسیر نموده است تالیفات فارسی ابو علی سینا- ابو علی سینا در مدتی که در خدمت کاکویه میزیسته بعلت آنکه این امیر گویا عربی نمی دانسته بخواهش او چند رساله بفارسی دری تالیف کرده از آن جمله در فهرست او سه رساله است که نسخه هر سه آنها باقی است- یکی رساله نبضیه- که چند ورق بیش نیست در احوال نبض بنام امیر عضد الدین علاء الدوله دیگر دانشنامه علائی که گویا آخرین تالیف ابو علی سینا است زیرا که در ضمن آن تالیف وفات کرده و آن کتاب را ابو عبید جوزجانی باتمام رسانیده است دانشنامه علائی شامل ۵ قسمت است: اول منطق- دوم علم ما وراء الطبیعه یا الهیات و باصطالح ساختگی ابو علی سینا علم برین- سیم طبیعیات یا علم زیرین- چهارم هندسه و نجوم و حساب- پنجم موسیقی قسمت ریاضی دانشنامه را ابو عبید جوزجانی از روی قسمت ریاضی شفا و هندسه اقلیدس بفارسی دری ترجمه و خلاصه کرده و گویا اسم دانشنامه نیز عنوانی است که ابو عبید بان داده است دانشنامه علائی سه جزء آن در ۱۳۰۹ هجری قمری در دکن بطبع رسیده

معراج‌نامه، مقدمه، ص: ۲۴

دیگر کتاب حاضر معراج‌نامه که به پیشگاه قارئین محترم تقدیم می‌دارد و شرح تهیه و بدست آوردن آن در پیش گذشت مذهب او - چنانکه شیخ شخصا تصریح میکند بمذهب اسماعیلی تمایلی نداشته و مشهور چنین است که زیدی بوده در هر صورت اسلام او محقق و تمایلش به تشیع هم معلوم است و در اشارات شرح مشبعی که اعتقاد او را به مبدا و معاد و نبوت کاملاً میرساند نکاشته و اعمال خیریه که در روزهای آخر عمر بجا آورده و رد صدقه که داده و اعتکاف بر عبادت و تلاوت خلوص ایمان او را مدلل میدارد معاصرین او - ابو علی احمد بن مسکویه رازی - ابو ریحان بیرونی که در مکاتبات در کتاب الاثار الباقیه او را جوان خطاب میکند ابو سهل مسیحی طیب - ابو نصر عراق - ابو الخیر خمار - شیخ مفید محمد بن محمد نعمان - شریف مرتضی - شریف رضی - قاضی ابو الحسن علی بن سعید استخری - ابو العلاء معری - محمد بن عبد الرحمن بن علی کرمانی و غیره و غیره فلسفه ابو علی - ابو علی مانند بسیاری از حکماء اسلام از قبیل یعقوب بن اسحاق کندی - محمد بن زکریای رازی - ابن رشد قرطبی - و ابو نصر فارابی مشائی بوده است! (مقصود از مشائین آن دسته از حکمائی هستند که پیرو ارسطو و فلسفه افلاطونی جدید بوده‌اند و مدار عقاید و نظر آنها بر

معراج‌نامه، مقدمه، ص: ۲۵

استدلال عقلی است ولی مخالف تزکیه نفسی و صفاء باطن هم نبوده‌اند و فرق آنها با متکلمین از این جاست که متکلمین احکام عقلی را مقید به تطبیق با ظواهر آیات و اخبار می‌نمایند و با اشراقین هم فرق آنها واضح است چه این دسته اخیر مجاهدت و تزکیه نفسی را شرط عمده اصابت نظر و وصول بمعارج ملکوتی دانسته‌اند و این فرق و اختلاف آنان است اما در مسائل نظریه اختلافاتی از قبیل عقول طولیه و عرضیه و بعد مجرد و عدم آن را حالت وجود و غیره دارند که در کتب فریقین مشروح و مدون است ولی ابو علی مانند پاره از علماء مطیع صرف و کورکورانه ارسطو نشده بلکه در منطق و در حکمت اعم از طبیعی یا الهی اراء مخصوصی از خود دارد چنانکه در پیش گذشت و در کتاب نجات و اشارات و دانشنامه بتفصیل خود او در این خصوص صحبت می‌دارد عقیده ابو علی سینا راجع بوجود - ابو علی معتقد است که آنچه قائم بنفس و بالذات موجود است واجب الوجود میباشد و آنچه که موجود باقی ولی قائم بغیر است واجب بالعرض میباشد و آنچه وصول ممکن ولی در حصول بالفعل محتاج بتاثیر علت است ممکن الوجود است وجود باری تعالی واجب بالذات و افلاک و عقول مفارقه داخل در قسم دوم و صور نوعیه محوله و متبدله داخل در قسم سوم میباشد راجع بنفس - اما در باب نفس عقیده ابو علی این است که

معراج‌نامه، مقدمه، ص: ۲۶

نفس انسانی را دو وجهه است از طرفی مواجه با جسم بوده و توسط آلات بدن را اداره میکند و از جنبه دیگر کسب فیض از عقل فعال می‌نماید و نسبت عقل فعال با نفوس بشری نسبت آفتاب است که اشعه خود را در اجسام صیقلی قابل استناره متوجه می‌سازد و از حیث طی مراحل علمی و شدت و ضعف این استناره چهار مرتبه را قائل شده! اول مرتبه عقل هیولائی - دوم عقل بالملکه - سوم عقل بالفعل - اما مرتبه اعلی که مقام وصول و کمال است در این مرحله انسان بمقام استفاده کامل از عقل فعال رسیده عالم بانچه که هست میشود و برای چنین انسان سعادت مند حیوه حقیقی ابدی مقرر است

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است در جریده عالم دوام ما

حکمت الهی - در آخر الهیات شفا جائی که مکارم اخلاق و کمالات معنوی که بموجب آن انسان ارتقا بعالم قدس پیدا میکند شرح داده بالاخره گفته است اصول فضائل عفت و حکمت و شجاعت است که مبانی عدالت میباشد و اینها مربوط بحکمت عملی است و هر کس که با تجلی بفضائل مذکور توفیق فرا گرفتن حکمت نظری را داشته باشد باوج سعادت می‌رسد در منطق ابو علی هشت کتاب ارسطو را عبری بیان کرده و با اینکه مطلب تازه بر این کتب نیفزود ولی در طبقه‌بندی علوم و بیان اصول کلی استدلال راه کج نرفته است

در حکمت ابو علی کار تازه نکرده است ولی برای تایید بعضی از حقایق که قدما بانها معتقد بوده‌اند از خود دلائلی تازه آورده اما در طب ابو علی با وجود اینکه اصول قدما یونان را در کتاب قانون خویش بیان کرده صاحب آراء تازه‌ایست و مکرر از مشاهدات خود ذکر میکند مخصوصا در ادویه و معالجات تجارب شخصی داشته کتاب قانون قبل از آنکه متن عربی آن منتشر شود چندین مرتبه بلا-تینی ترجمه و در شهرهای مختلفه ایتالیا بطبع رسیده از آن جمله در ۱۵۰۷ در پاوی در ۱۵۲۰ در و نیز در ۱۵۴۴ در بال سویس در ۱۵۵۶ در بال در ۱۵۹۳ متن عربی آن در رم بچاپ رسید در طب قسمتی که بیش از همه توجه محصلین جدید را جلب کرده و در حقیقت یکی از مفاخر ابو علی سینا و نماینده جنبه تجربی او در این علم است قسمتی است از کتاب قانون در باب حفظ الصحه و ورزش مخصوصا قسمت مربوط بورزش تقریبا عین آن چیزی است که حالیه در این باب مورد توجه و دستور العمل است با این تفاوت که شیخ الرئیس همان طور که عادت او بوده بیانات خود را در این قسمت نیز با منطق توأم کرده و مانند قضایای ریاضی عقائد و تجارب خود را مرتب و تصریح نموده است و با الله التوفیق

فکر را غوطه‌ور ساخته و بجائی نرسیده‌اند و این عمل نقض یقین بشک است و از ائمه هم اخبار بسیار است که باید در قسمت دوم فکر نموده زیرا چنانکه گفته شد نقض یقین بشک خواهد بود و این عمل عقلا- و نقلا- جائز نیست این قبیل اشخاص نه به نبی معتقدند و نه خود راه صحیحی می‌پیمایند بدین جهت در دریای تحیر همیشه غوطه‌ورند از یکی از ائمه پرسیدند ما الدلیل علی وجود الصانع جواب گفت وجود الافاعیل و آیه شریفه سَبَّرِیْهِمْ آیَاتِنَا فِی الْأَفَاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ یَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ هم اشاره بتوحید است و باز وَ كَذَائِنٌ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَ هُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ اشاره بهمین موضوع است پس نمی‌توان بواسطه عدم احاطه و ادراک بکنه مؤثر و کم و کیف و حیث و این آن صانع و مؤثر آفاق و انفس را انکار نموده. لهذا باید عقول ناقصه که غیر سلسله معصومین اند بدلالت عقول تامه سیر کنند تا اینکه گمراه و متحیر نشوند (علت این ادعا فقط استکشاف است و بس فلاسفه و عقلا بعقل کامل خود ایمان دارند این ایمان صرف ادعا است زیرا اگر کسی عقل کامل دارد در قضایا یک رای کلی داشته و با تجربه روز افزون تغییر فکر نمی‌دهد در صورتی که عکس این مطلب همیشه ثابت است این سخن نیز سر نبوت و امامت میباید) در اینجا برای تکمیل گفتار فوق مختصری بطور فهرست از

فرق و عقایدشان ذکر می‌آید ۱- فرقه سبائیه عبد الله سبا و اتباع وی گفتند که علی خداست ۲- فرقه کاملیه گویند که صحابه بعد از رسول کافر شدند و علی هم کافر شد برای اینکه با آنها جنگ کرد ۳- بیانیه این قوم گویند معبود بر صورت انسان است ۴- منصوریه معتقدند که منصور عجللی بر آسمان رفته و پیغمبر است ۵- خطاییه معتقدند که ابن خطاب اسدی نبی بود و بعد از آن دعوی خدائی کرد ۶- غرابیه گویند علی رسول است نه محمد ص ۷- شریعیه گویند خدا در پنج تن فرود آمد و علی خداست ۸- هشامیه ابو الهذیل و ابن راوندی گویند میان خدا و اجسام مشابهتی هست ۹- یونسیه ایشان گویند یونس بن عبد الرحمن بن یقظین گفت خدا جسم است ۱۰- مفضلیه ایشان گویند مفضل جعفری گفت خدا نور است ۱۱- رزازیه گویند رزاز بن اعین گفت خدا مصمت است یعنی جوفی ندارد ۱۲- گویند اسحاق بن غالب و عبد الله بن سنان و محمد بن مسلم و ابو حمزه الثمانی و حمران بن اعین و ابان بن ثعلب گفتند خدای

تعالی شیء لا کالاشیاء نه جسم است و نه صورت و هیچ بدو نماند و او بچیزی نماند گوئیم این حق است و مذهب اهل امامت این است و اگر کسی بجز این اعتقاد کند باطل بود ۱۳- این فرقه گویند مشیم تمار و ابو بصیر و هشام بن سالم و هشام گفتند امام ما را

خبر داده که در قیامت خدا را بچشم سر بینند ۱۴- مفوضیه این قوم دعوی کنند که خدای تعالی امور عالم تقویض با رسول و امامان کرد ایشان آمر و ناهی اند ۱۵- کیسانیه گویند امام بعد از رسول علی و بعد حسن و بعد حسین و بعد محمد حنفیه ۱۶- ابو مسلمیه معتقدند که امامت بمیراث است نه شخصی ۱۷- اسماعیلیان ایشان را باطنیه و قرامطه و سبعیه و مخمره خواننده هر یک بعلتی معلوم گویند خدای تعالی نه موجود است نه معدوم نه زنده و نه مرده نه قادر و نه عاجز نه عالم و نه جاهل نه متکلم و نه اخرس نه بینا و نه کور نه شنوا و نه کر ۱۸- صاحبیه گویند اگر عقل کفایت است هیچ کس را بر دیگری اعتراض نرسد و اگر عقل کفایت نبود لابد خلق را امامی باشد ۱۹- زیدیان چندین فرقت اند دشمن اهل بیت عموماً بودند ۱- جارودیه رئیس ایشان ابو الجارود است ۲- جریره گویند امامت شوری بود جارودیه را کافر خوانند

معراج نامه، مقدمه، ص: ۳۱

بعلت تعلق و جارودیه هم ایشان را کافر دانند ۳- ناصریه اصحاب ناصر بن خسرو ۴- قرامطه اصحاب احمد بن قرمط ۵- بابکیه اصحاب بابک ۶- مقنیه اصحاب المقنعه ۲۰- شیعه امامیان اثنی عشر هر یکی گویند حق با منست و دیگران باطلند و پیغمبر هم فرمود یک طرف ناجی باشند و تصور می رود همین فرقه باشند و بس (نقل از تبصره العوام)

معراج نامه، مقدمه، ص: ۳۲

نبوت عامه

پس ملخص این بیان آن شد که عالم کامل و عاقل عارف از آثار پی بمؤثر برد و الا در بحر تحیر فرو خواهد ماند و خداوند متعال در قرآن مجید راجع باثار خود چندین آیه در محل های مختلف آورده است از جمله در سوره ۳۰ (الروم) در آیه ۱۹ گوید وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ آیه ۲۰- وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ آیه ۲۱- وَ مِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوَانِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْعَالَمِينَ آیه ۲۲- وَ مِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ وَ ابْتِغَاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ آیه ۲۳- وَ مِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَ يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَيُحْيِي بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ و غیره پس از فهمیدن سر توحید و دانستن صانعی باید فهمید که سر خلقت چه بوده است و چرا خلقت آثار بعضی دون بعضی در زمان و در مکان های مختلف انجام گرفته است پس از آنکه هر عاقلی اقرار کرد که صانع بدو حد محدود است

معراج نامه، مقدمه، ص: ۳۳

نفی بطلان و شباهت قائل خواهد بود عقلا که آفرینش از چهار امر خالی نیست:

یا جلب منفعت برای خود صانع یا جلب منفعت برای مخلوق

یا دفع ضرر از صانع و یا دفع ضرر از مخلوق

سه امر عقلا- وجوبش محال و یک امر عقلا عدمش محال بنظر می رسد اگر صانع مخلوق را برای جلب منفعت خود خلق می کرد لازم بود که مخلوق غنی و خالق فقیر باشد این امر عقلا غلط است اگر جلب منفعت برای مخلوق نبود لازم بود که فیاض بخیل بوده و این نقص است از صانع پس وجوبش لازم است اگر دفع ضرر بر خود و بر مخلوق بود اینجا عدم جزا بر طاعت که عقلا غلط است بنظر می رسد پس از بیان این مدعی هر عالمی عارف شود که صانع خالی از رضا و سخط و حب و بغض نخواهد بود و این موقوف است بدو امر یکی معرف و دیگر معرف موتمن بعبارة دیگر چون صانع خلقت را برای جلب منفعت مخلوق نموده است و خلق را بر آداب حسنه و اخلاق شریفه که منفعت عائد خود مخلوق میگردد استوار می خواهد پس کاشفی لازم است که محبوب صانع را امر و مبعوض او را نهی کند پس

برسولی و معرفی موتمن محتاجیم تا از او قبول کنیم همین سر و غایت نبوت عامه است بعبارة اخری باید علامتی از صانع داشته باشد تا قبول رسالت او کرده شود و همین علامت معجزه است چه مؤمن این رسول تصدیقی باشد و چه تعلیلی چنانکه بعد از این موضوع بحث خواهد شد پس هر عاقلی بعد از علم بصانع عالم عارف خواهد شد بسوی رسولی برای تهذیب اخلاق که اول مرتبه انسانیت است اما نه هر رسولی بلکه رسولی که مؤمن داشته باشد و چنانکه گذشت این مؤمن ممکن است تصدیقی و یا تعلیلی باشد بی‌مناسبت ندیدیم برای فهم مطلب مثالی ذکر نمائیم طبیعی ادعای طبابت کرده و تصدیق می‌آورد این تصدیق‌نامه از حذاق اطباء بوده و طبابت او را تصدیق کرده‌اند طبیعی دیگر ادعا می‌کند که مرض حاضر و دوا حاضر است بنحو تعلیل و تاثیر دوائی از ادویه طبابت خود را مسجل مینماید البته این مثال شباهتی با مطالب گذشته ما دارد زیرا که علم دوا و جهل مرض و رسول طبیب امراض جهال است واضح است که مؤمن تعلیلی در صدق ادعای طبابت غیر میسور و معسور است از حیث عدم نهایت ادویه و امراض و شدت کثرت اخلاق عقول مردم و فهم و ادراک پس بحکومت حجت باطنه یعنی عقول رسول را مؤمن تصدیقی لازم است که میسور است نه مؤمن تعلیلی

که معسور است علی‌هذا مؤمن تصدیقی بوده است تمام رسل را باختلاف زمان و مکان (موسی - عیسی - زنده کردن - محمد قرآن) پس با بودن مؤمن تصدیقی مؤمن تعلیلی تحصیل حاصل است و تحصیل حاصل عقلا و نقلا باطل و غلط است سفرا نیز علت احکام خود را بیان ننموده‌اند مگر کسی علت را از آنها خواسته و یا برای ترحم امت گفته‌اند اینجا مطلبی بخاطر آوردن و آن اینکه بعضی‌ها اگر از علت حکمی پرسند و یا از پیش خود توجیهی کنند سؤالی بیجاست امری ناگفته نماند کسانی که مته بخششاش گذاشته و علت غائی هر حکمی را می‌خواهند و پشت سر هر کلمه گفتار چرا را تکرار می‌کنند این قبیل اشخاص اولاً بمبدأ معتقد نبوده و ثانیاً پس از اعتقاد بمبدأ به نبوت قائل نیستند و الا چنانکه گفته شد در اینجا حرف تمام و مطلب کامل است

- نبوت خاصه -

اشاره

پس بنا بر این با ایمان کامل برسول و سفیر و قبول مؤمن تصدیقی خواستن علت تحصیل حاصل است و چنانکه گذشت عقلا غلط می‌باشد امری که باید گفته شود اینکه معیار مؤمنات تصدیقیه عامه است در اثبات رسالت رسل (مانند موسی و عیسی و شفا - محمد

و قرآن) نه مؤمنات اقتراحیه که هر کسی پیش خود امری را اقتراح نموده و مدعی رسالت شود این کاری پس دشوار خواهد بود پس اگر با قبول کردن مؤمن تصدیقی عقلی گفته‌های رسول را بعضی دون بعضی عقلی و بعضی دون بعضی تعبدی بدانند پای او در مبدأ سست است علاوه بر مؤمنات که هر رسول و سفیری از نزد خدا می‌آورد بعضی صفات دیگر در خود رسول موجود است که ظاهر میکند معنای رسالت را مانند علم - عدم نسیان - نداشتن سهو و خطا - نداشتن استکشاف - عدم معصیت کبیره و صغیره پس از این بیان در خصوص محمد بن عبد الله گوئیم که از جمله مؤمنات او قرآن است که ابقی و اقوی است از بین تصدیق‌نامه‌های آن از صانع عالم زیرا که مؤمنات تصدیقی او را چهار هزار و چهار صد و چهل ذکر کرده‌اند

- کتاب -

هر کس میدانند و این زمان هم واضح بوده است که آوردن مثل قرآن محال است از بشر و در قرآن هم باین مطلب اشاره شده آیه ۸۴ سوره نسا أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا پس از طرف خداست اقوی دلیل برای کتاب آسمانی بودن قرآن تنها نداشتن اختلاف است در تمام کتبی که بشر تدوین کرده ممکن نیست اختلاف نباشد الا قرآن که کتاب آسمانی

معراج نامه، مقدمه، ص: ۳۷

است و در قرآن هم باین معنی اشاره شده است قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا وَ باز در سوره هود آیه ۱۶ گفته شده يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَ ادْعُوا مَنْ اسْتَبَغَّكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ فَالَّذِينَ يَشْتَعِبُونَ كُفْرًا لَكُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّمَا أُنزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ فِي سُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَ ادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ بعضی گویند که در قرآن تحریف و تصرف زیاد شده است جواب گوئیم این امر فقط دلالت بر معجزه رسول می نماید و بس نکته که بسیار مهم است اینکه بعضی معتقدند که قرآن ۱۷ هزار آیه بوده چنانکه هشام بن سالم از حضرت صادق سؤال میکند در صورتی که قرآن در دست بیش از ۶ هزار بیش نیست و علت هم همین است که در بعضی آیات شرط و جزا با هم مطابق نیست مانند این آیه وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ وَ باز میفرماید إِنْ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هَادُوا وَ الصَّالِحِينَ که در اخبار ائمه بیان فرموده اند

- تفسیر -

- تفسیر -

در تفسیرهایی که بر قرآن نوشته شده یک ایراد مهم هست و این اینست که در تفاسیر دو کیفیت منظور است:

کیفیت بمفاد و کیفیت بمراد

معراج نامه، مقدمه، ص: ۳۸

کیفیت بمفاد با صرف و نحو و لغت حل میشود ولی کیفیت بمراد تنها علم و منظور صانع را لازم دارد بنا بر این گفتگو می بینیم تفاسیری که بر قرآن نوشته شده در بعضی مواضع چون مطلب آشکارا بوده است بکیفیت بمفاد عمل گردیده و در بعضی موارد از خود اظهارات مفصلی مفسرین نموده اند که عقلا غلط است زیرا منظور صانع را ندانسته عمل کرده اند اینجا نبی باید تفسیر آیه یا سوره کند لاغیر از این لحاظ مفسرین ما در بحری غوطه ور شده اند که پایانی بر آن ظاهر نیست در اینجا مطلب بسیار و گفتگو زیاد است ولی از خوف اطاله کلام بموجز نویسی پرداختیم

- معراج -

پس از درک این مطالب گفته میشود فرق است بین ضروری دین و غیر ضروری ضروری دین آنست که متفق علیه باشد بین کلیه فرق مختلفه اسلام و عموم فرق آن را قبول نمایند مانند نماز- روزه- حج- معراج- معاد غیر ضروری آنست که متفق علیه بین کافه فرق نبوده و هر کسی بنوعی او را تعبیر کند اگر شخصی ضروری دین را قبول نکرد کافر محسوب ولی در قبول و رد کردن غیر ضروری اطلاق کفر باو روا نیست نکته بسیار مهمی است که باید متذکر شویم اینکه کیفیت معراج در تعبیرها تغییر میکند مثلاً فرقه از اسلام باصل معراج و معاد که ضروری دین است قائل اند ولی دسته معراج را جسمانی و گروهی

معراج نامه، مقدمه، ص: ۳۹

روحانی تعبیر و تفسیر میکنند در خصوص معراج مطابق عقیده اثنی عشری جسمانی بوده تنها آیه که از قرآن مستفاد میشود آیه
 سُجْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى است اما اخبار بسیاری از از ائمه وارد است که معراج جسمانی
 را ثابت می نماید ابو علی در این رساله اصرار زیاد بمعراج روحانی داشته و با دلایل عقلی آن را ثابت میکند ولی یک مطلب هست
 و آن اینکه با ایمان بصانع و قدرت فوق العاده او و ایمان بر رسالت رسل مطلقا دیگر جای پرسش و چون و چرا باقی نخواهد ماند و
 اللَّهُ يَعصمنا و جميع المسلمين من الخطايا و الزلل بمنه و رحمته رشت ۲۰ دی ماه ۱۳۱۲- بهمن کریمی معلم ادبیات
 معراج نامه، متن، ص: ۱

متن کتاب

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم و به ثقتی و رجائی سپاس خداوند آسمان و زمین و ستایش دهنده جان و دین را و درود بر پیغمبر او محمد
 صلعم: اما بعد بهر وقتی دوستی از دوستان ما در معراج سؤالها میکرد و شرح آن بطریق معقول میخواست و بحکم خطر محترز
 میبودم تا چون در این وقت که بخدمت مجلس عالی علانی رسیدم این معنی را بر رأی عالی او عرضه کردم موافق افتاد اجازت داد
 در آن خوض کردن و بارادت خود مدد کرد تا بند کاهلی گشاده شد و جد و جهد من در آن ظاهر توانست گردید که اگر چه
 بسیار معانی لطیف و رموز در خاطر آید چون قابلی فاضل و عاقلی کامل نباشد ظاهر نتوان کرد که چون افشاء اسرار با بیگانه گوئی
 غمز باشد و آنکه گوینده مجرم گردد و گفته اند الاسرار صونوها عن الاشرار اما چون با اهل گوئی رسانیدن حق بود بمستحق و
 چنانکه وضع اسرار بنزدیک جاهل خطا است منع معانی از عاقل ناستوده است و در این عهد ما هیچ خاطر یاد ندارد که بزرگی دیده
 است کاملتر از مجلس عالی که بحقیقت معلوم است که فلک هیچ بزرگوار را بصحرای ظهور و وجود نیاورده است بزرگوارتر و
 کریمتر و عاقلتر و خردمندتر از ذات شریف علاء الدوله و چون مجموع مجمع همه محامد و معالی و بزرگیها اوست هر کجا که در
 خاطری معنی پیدا شود قوت عقلی جهد میکند تا

معراج نامه، متن، ص: ۲

مگر آن معنی را بسمع عزیز آن بزرگ رساند تا آن جزو در سایه آن گل مشرف شود چه همه معانی در خاطرها بدو مایل است
 گوئی که عقل پاک او مرکز همه عقلهای بزرگان گشته است زیرا همه چیزها بمرکز خود گراینده باشد و هر سخن که کسی بگوید
 اگر چه شریف باشد اما تا قبول مجلس عالی بدان نه پیوندد هیچ لطافت و ذوق نکیرد زیرا که قبول او سخنها را روحست و قالب
 بی روح قدری نکیرد و نه هر که سخنی گوید قبول آن مجلس باشد بلکه سخن باید که از خلل و عیب پاک باشد لفظا و معنا تا
 سمع او در پذیرد برای آنکه سمع او سدره منتهاست و هیچ کثیف آنجا نتواند رسید لفظی روحانی باید تا بسدره راه یابد اما هر
 کسی تحفه می برد تا کدام مقبول گردد ما نیز بدلیری و حسن الظن آن بزرگ این حرفها وسیلت ساختیم و بدان مجلس خوض
 کردیم در رمزهای قصه معراج بدین مقدار که عقل مدد کرد و اعتماد بر کرم بزرگوار است که آنچه عیب بیند باشد بچشم عفو
 نکرد تا نیکو نماید و مدد بخواستیم از ایزد بخشاینده و با الله التوفیق

معراج نامه، متن، ص: ۳

(فصل) (در پیدا کردن حال نبوت و رسالت)

بدان که حق تعالی آدمی را از دو چیز مختلف آفرید که یکی را تن گویند و یکی را جان و هر یکی را از عالمی دیگر آورد

چنانکه تن را از اجتماع اخلاط و ترکیب ارکان فراهم آورد و جان را از تاثیر عقل فعال بدو پیوند داد و تن را بیاراست باعضا چون دست و پا و سر و روی و شکل و حواس و دیگر عضوها و هر یکی را چون دل و جگر و دماغ سازگاری کرد چنانکه دست گرفتن را و پای رفتن را بنوعی که این کار وی نکند و وی کار این نکند و تن مرکب آمد و جان سوار پس مرکب جان به تن است و رونق تن بجان و چون تن آفریده شد سه عضو شریف را از وی برگزید و در هر یکی روحی بنهاد چنانکه حیوانی در دل و طبیعی در جگر و نفسانی در دماغ و هر یکی را از این بقوتهای مختصی بیاراست حیوانی را بشهوت و غضب و حس و خیال و وهم و طبیعی را بقوت دفع و هضم و جذب و امساک و نفسانی را بقوت تفکر و تذکر و تمیز و حفظ و دیگر چیزها آن دو روح تبع آمدند و اصل این روح نفسانی آمد که هر دو چاکران ویند و او کاملتر و شریفتر است زیرا که حیوانی و طبیعی در شرف زوال و در بند فنانند اما نفسانی فنا نپذیرد و پس از فنای تن همیشه

معراج نامه، متن، ص: ۴

بماند پس حق سبحانه و تعالی چون تن را بدید کرد پذیرا و مرکب او گردانید روح را مقصود آنکه شرف آدمی ظاهر شود و متمیز گردد از دیگر حیوانات که اگر اصل حیوانی و طبیعی آمدی انسانی از حیوانات دیگر ممتاز نکشتی و اگر نفسانی بتجرد بنهادی از حیوانی و طبیعی بهره نیافتی بس هر سه بداد تا حیوانی و طبیعی با همه شریک باشد و بنفسانی انسانی از همه شریفتر باشد پس اصل در آدمی نفسانی آمد و نطق و خرد و تمیز و دانش از وی یافت و روح ناطقه و نفسانی را جان نخوانند روان خوانند زیرا که جان جسمی است لطیف و روان جسم نیست بلکه قویست که بکمال لطافت خود مددکننده جان و تن است و محل سخن و منبع خرد و علم است و چون جان و تن را زوال رسد روان را نرسد و چون شرف آدمی بنفس ناطقه است و مرکب و ساز آن تن است لابد مرکب را ننگهبانی باید تا در وبال و هلاک نیفتد که آنگاه از کار باز ماند پس برای این معنی روح طبیعی در جگر بنهادند و ویرا قوتها دادند تا بهر وقتی از غذا مدد می خواهد و آنچه بکار آید بدان قوت می رساند و مرکب را بدان تربیت می کند و آنچه فضول باشد بقوتی دیگر دفع میکند بعضی بمسامها بتحلیل و بعضی باخراج که اگر قوت غذا پذیرفتن نباشد مرکب از پای در آید و اگر قوت دفع کردن نباشد همه غذاها را شخص برنابد

معراج نامه، متن، ص: ۵

و قوت حیوانی نیز بدادند تا بقوت غضبی هر چه ناموافق طبع آید دور کند و بقوه شهوانی هر چه ملایم طبع بود بدو نزدیک میکردند و قوتهای حواسی را پیرستاری نفس ناطقه بداشته اند تا هر چه از محسوسات بدیشان رسد بگیرند و بحس مشترک رسانند که صورت پذیر همه چیزهاست پس آنچه مخیله را شاید بدو دهد و آنچه وهم را شاید بدو دهد و هر چه عقل را شاید بمدد فکرت و تمیز از همه چیزها جدا کند و در خزانه حافظه مدخر نماید تا چون عقل را بکار آید بقوت ذکر بازگردد تا ذاکره از حافظه بدو رساند آنچه مطلوب اوست و چون این معنی معلوم شد که این سه روح در آدمی نهاده اند تفاوت آدمیان از تفاوت قوت و غلبه آن روحها بدید آمد آن را که طبیعی غالب شود هر چه تعلق بلقمه و حرص و خورش دارد کار وی باشد و آن را که حیوانی قوی باشد بر شهوت و غضب و اوصاف ذمیمه حریص باشد و آن را که نفسانی غالب آید طبیعی و حیوانی را مسخر خود گرداند و هر چه بعلم و خرد و ذکر و تمیز تعلق دارد از وی ظاهر شود پس حیوانی را چندان متابعت کند که اسم مرده نفسی و بی حمیتی بر وی نهند و طبیعی را چندان کار فرماید که مرکب را بدان حاجت افتد و چون کسی را روح ناطقه غالب و قوی افتد طبیعی و حیوانی مغلوب و مقهور وی گردند زیرا که عقل آدمی را از افراط و تفریط باز دارد و

معراج نامه، متن، ص: ۶

بر اعتدال تحریص کند چنانکه نفس ناطقه فرمانده و مهمتر دیگر ارواح است مصلحت دان حواس اوست و حواس چاکران اویند و حفظ و تمیز و تذکر و تفکر از وی زاید او نیز مهتری هست که دیده بر وی نهاده است و همیشه بدر سرای اوست و طلب فایده

میکنند و آن عقلست که مدرک همه چیز و قابل همه صورتهاست بی آنکه در وی نسیانی راه یابد و هر علمی که بنفس رسد و هر سعادت که از نفس پدید آید همه ثمره تربیت عقلست و عقل برای آنست تا بواسطه او سعادت علم را بنفس میرساند و نفس برای آنکه تا بمدد آن معقولات را از میان محسوسات جدا کند و بعقل رساند که عقل را با محسوسات کاری نیست زیرا هر چه محسوس است در مرتبه شرف و کمال نیست بلکه کمال و شرف و بزرگی معقول راست و عقل همیشه روی بر بالا دارد بزیر ننگرد و از شریف بخیس نیاید اما مددی داده است نفس را از خود که مصلحت عالم زیرین و محسوسات را او تربیت میکند و او را عقل مکتسب می خوانند پس شرف آدمی بدو چیز است: بنفس ناطقه و بعقل و این هر دو نه از عالم اجسامند بلکه از عالم علویند و متصرف بدنند نه ساکن بدن که قوتهای مجرد بسیط را حیز و مکان نخواهد بود و لیکن اثر ایشان بدن را بنظام میدارد و اینکه میگوئیم دو چیز است نفس و عقل نه آن می خواهیم که از راه عدد بحقیقت جسمیت در نکنجد بلکه مراد

معراج نامه، متن، ص: ۷

تمیز الفاظ است در تربیت آن قوت بعین یقین احوال و تاثیرات فوائد و اظهار معانی و آن چیز است که در هر محل فایده دیگر دهد و نامی دیگر پذیرد چنانکه روح حیوانی که در دلست یک حقیقت بیش نیست اما در هر وقتی که اثری از آن قوت در عضوی معین ظاهر شود نامی دیگر پذیرد مقصود آنکه در ادراک و لفظ آسان شود بیتی پس آن قوت حیوانی چون پذیرای صورت شود بصر خوانند چون شنوا شود سمع خوانند چون بوئیدن در محل بینی ظاهر شود شم گویند و چون پذیرای طعم گردد ذوق خوانند و این حقیقت در قوت تمیز ظاهر شود که مخصوص نیست بچشم و گوش و مشام و ذوق در همه اطراف اعضا قوه تمیز ظاهر است پس معلوم شد که باختلاف تاثیر قوا نام میگردانند اما در حقیقت یک چیز است احوال نفس ناطقه نیز همین است و فرق میان علم و عقل جز بنام نیست اما در حقیقت یک قوت است چه که پذیرا و داناست همان که پذیرد داند و همان که داند پذیرد که حقایق چون صور مجرد پذیرد نه در موضع لا-جرم نه بالت و چون چنین بود صورت چیزها مزاحم یکدیگر نیاید زیرا که اگر کمیت و اختلاف جسمیت نیست صور مجرد است و مقبول و او هم معلوم و معقول و لیکن قوه ناطقه در هر وقتی که قوتی ظاهر کند که فایده تازه حاصل شود نامی دیگر پذیرد و نفس ناطقه جوهری قائم است بخود هر چه داند بخود داند عالم علم خویش بخود

معراج نامه، متن، ص: ۸

دریابد و بخود قبول کند بدان که حقیقت دریابنده را عقل گویند و حقیقت دریافتن را علم و چون بداند بخود دریابد و پذیرد و دیدنی حقیقی ظاهر شود آن را بصیرت خوانند و چون در ادراک رود و نهایت ادراک طلبد تفکر گویند و چون بد از نیک جدا کند تمیز گویند و چون آن جدا کرده را قبول کند حفظ خوانند و چون آشکارا خواهد کرد خاطر گویند و چون بظهور نزدیک رسد ذکر گویند و چون ارادت کشف مجرد شود عزم و نیت گویند و چون بزبان پیوندد کلام خوانند و چون در عبارت آید قول خوانند و از اینجا در اعراض حسی درافتد و چون در جسمانیات روان شود سر جمله این مقدمات را نطق خوانند و منبع این قوتها را نفس ناطقه خوانند شرف آدمی از ابتدا آن دریافت است تا بنهایت کلام و شرف حسی بدن از آنجاست که قوت آغاز کند که عبارت و قول و هر چه تعلق بدین دارد نه برای آنست که شرف آدمی ظاهر کند بلکه سبب کندی و و جهولی جسم راست که جز بمحسوس و معین راه نبرد آنچه نفس ناطقه بقلم علم بر لوح عقل اثبات کند از حقایق معانی و صور مجرد که نطق است و بشرکت ملائکه است شرف افزای و قدرشناس آنست این دیگران خود روی عز ندیده اند و از سر ضرورت در خور جسم و حواس خود نقاش اشکال مجسم شوند و آنکه پاک اصلی را از خود در میان تعبیه میکنند تا فایده نطق حاصل

معراج نامه، متن، ص: ۹

میشود و اثر قول پیدا می آید و چون این دانسته شود همچنانکه حس روی در عقل دارد و منتظر ایستاده است تا چه بدان رساند و بیان کند که مدد جسم خود می باید ساخت تا نظام محسوسات بر جای بماند آن عقل نیز روی در عالم خود دارد منتظر فیض

مهران خود تا چه بدان رسانند که از آن واسطه‌ها مصلحت ظاهر و باطن راست دارد و آن انتظار عقل را که اثر فیض علمست همت خوانند و آن طلب را اراده گویند که بروی اضطرار و جبر روا نیست قدرشناس علوم اوست و دیده بصیرت او گشاده است باختیار مدام میطلبد و آن مداومت را شوق گویند و آنچه بر بصیرت او گشاده است در بصر حس پوشیده است آن پوشیده را غیب گویند پس این عقل همیشه دیده علم از حدقه بصیرت بر گشاده است تربیت و مدد از منهیان علوی طلبد و بیشتر آدمیان را کمال در آن ادراک باز یابند و از منهی هشتم درنگذرد همیشه از عقل فعال مدد میستانند تا در تربیت اول افتد طهارت و لطافت بوی پیوند تا در تربیت دوم افتد رفیق خاطر شود و وی را انواع علوم میسر گردد که تعلق بعلم و نوع آن دارد تا در تربیت سوم افتد طرب و نشاط دوست دارد تا در تربیت چهارم افتد ممیز شود بانواع بزرگی و کرم و شرف تا در تربیت پنجم افتد قوت‌های حیوانی حجاب او گردند تا در تربیت ششم افتد زهد و علم و ورع و نیکو عهدی او را مسلم گردد تا در تربیت هفتم افتد درست عزم و ثابت رای

معراج‌نامه، متن، ص: ۱۰

گردد بهر نوع که میل کند تمام بود و هر چه خواهد تواند کردن اگر کسی را کمال یاری کند در همه تربیتها روزگار گذارد و از همه علویان مدد یابد از همه بگذرد بمنهی اول پیوندد که آن عقل کل است و در یابد که تا آدمی این مقدمات در نیابد نه در جهت علو بود و محسوس چون بمعقول رسد آنچه بود متلاشی شود آن عقل بدو نظر کند تا مهذب و مؤدب و لطیف و زیبا و شجاع و تمام عقل گردد و عقل ما او را بمنزلت نفس ما گردد چنانکه نفس از عقل معنی می‌رباید عالم بود عقل او از عقل اول می‌رباید نبی بود و لیکن این حالت مختلف بود یا در خواب بود که در بیداری مشغله حواس و کثرت اشغال مانع آید یا در بیداری بود که در وقت خواب قوت خیال غالب شود یا در هر دو حالت راست و درست آید و حرکت و سکون این کس شرع پاک بود هرگز نسخ و مسخ نپذیرد از اشغال دنیائی و دینی و حطام دنیائی پاک شود باختصاص بامور واجب الوجود شود عقل اول روح او را از خود غذا دهد آن غذا دادن را تقدیس گویند که *وَ أَيْدِنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ* پس خود را بوی نماید تا بیمن او معلومات را در رباید که چون بر گل و قوف افتاد علم با جزاء متضمن شود این کس را روزگار مهلت بیاید چنانکه گفت *وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا* و چون روح القدس که برتر از ارواحست و جبریل امین است و برید وحی است نظر خود پیوسته گرداند بدان کس حرکت و سکون او را رنگ الهیت

معراج‌نامه، متن، ص: ۱۱

دهد چنانکه قرآن می‌گوید *صَبَّغَهُ اللَّهُ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صَبَّغَةً* و آنچه از روح القدس بعقل پیوندد نبوتست و آنچه از آن عقل بظاهر رسد رسالت بود و آنچه نبی گوید دعوتست و آنچه از دعوت او پیدا گردد شریعت است و قانون شریعت ملت است و قبول این جمله ایمان است و نام آن دریافت وحی است چون بآدمی پیوست و روح القدس راه او بخود گشاده گرداند و در آن نهاد متصرف شود پاک و عالی همت و کم طمع و بی‌حقد و بی‌حسدش گرداند هر چه کند از قوت قدسی کند چنانکه در خبر است که «استلک ایمانا تباشر به قلبی» بدین دلایل واضح شد که روح القدس شریفتر از ارواحست و همه ارواح تبع عقل اول و ایمان آن قوت نبی است که گشونده فیض قدسی است و آن قوه ثمره و مجاورت عقل کل است که نبی خبر داده «الایمان یمان و الحکمة یمانیه» و بمدد آن قوت باز با روح قدسی کشید که گفت «انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن» در روح القدس قوتی است الهی نه جسم است و نه جوهر و نه عرضی امر ایزدی است *أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ* ارادت امر است نه قول و عبارت و کسانی که روا دارند که روح القدس را اثر امر خوانند از آنست که حقیقت امر را ندانسته‌اند و الا- هیچ شرف بیش از این نیست روح را که بامر حق مضافست چنانکه گفت *قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي* پس امر مطلق جز این نیست

معراج‌نامه، متن، ص: ۱۲

که به نبی رسد آنچه بخلق رسد کشف است که نبی حقایق را در حد شرع آرد پس امر ایزد این قوت است که عقلش نفس روح

قدسی می‌خواند و شرعش جبرئیل و او در شرف با جمله عقول برابر است از راه مرتبه چنانکه گفت یَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا و چون این مقدمات دانسته شد باید دانست که نطق دریافت معنی است بخود و نبوت دریافت حقایق است بتائید قدسی و همچنانکه قول نه آنست که نطق است دعوت هم نه آنست که نبوتست ذکر میان قول و نطق ایستاده است و رسالت میان دعوت و نبوت تا عقل آنچه خواهد از معانی بحس رساند بدست ذکر دهد تا در شکل بحرف آرد و بقول پیوندد تا سهلی دریابد همچنین چون نبی خواهد که حقیقت امر ایزدی را بخلق رساند قوت رسالت را اجازت دهد تا آن معانی را در خیال آرد و مجسم کند پس در زبان دعوت بامت رساند دعوت چون قول است و نبوت چون نطق و قول بی نطق نیست اما نطق بی قول هست رسالت نیز بی نبوت نیست اما نبوت بی رسالت هست چنانکه گفت «كنت بنیا و آدم بین الماء و الطین» روح القدس چون نقطه است و نبوت چون خط و رسالت چون سطح و دعوت چون جوهر و ملت چون جسم و رونق جسم بروح باشد همچنین قدر ملت به نبوت باشد جسم عام و نقطه خاص و جسم محسوس و معین مدرک و نقطه نامعین نامدرک و نامحسوس چنانکه گفت

معراج‌نامه، متن، ص: ۱۳

لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ پس ابتدای همه چیزها نقطه است و ابتدای کارها روح القدس است سلطنت نقطه بر موجودات معلوم و سلطنت نفس قدسی بر معقولات ظاهر چنانکه در قرآن خبر داده وَ هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ و این معنی در وهم دور نماید که خیال در جهت و شکل می‌افزاید اما در عقل نزدیکتر از آنست که خاطر را مجال تعیین وضع باشد چنانکه گفت وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ و گفت وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ همه چیزها محتاج فیض قدسیند و او از همه فارغ نه به ارواح تعلق و نه باجسام مشغول چنانکه گفت «لی مع الله وقت لا- یسعی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل» و چون دانسته شد که نبوت فیض نفس قدسی است باید دانست که حقیقت قرآن کلام ایزد است و لفظ کتاب قول نبوتست که قول بی صورت و حرف بی کلام نتواند بود و این هر دو را حلق و لب و دندان و شش و امعاء و مخارج حروف در باید و این جمله در جسم بود و جوهر شریفتر از جسم و آن حقیقت اول جوهر نیست و نفس جسمی از او بطریق اولی پس کلام او قول نبوده چه انسان که مرکب است والت و قول دارد و نطق او نه حرف و نه صوت است باید دانست که اثبات قول در آن جانب محال بود پس کلام ایزدی کشف معنی است که روح القدس کند بوسیلت عقل کل بر روح نبی پس آنچه نطق نبی است همه عین کلام گردد و حکم او بخود باطل شود نام قدسی بر وی افتد نطق او قرآن بود آنچه گوید نه از سر

معراج‌نامه، متن، ص: ۱۴

حقیقت خود گوید بلکه باجازه امر گوید چنانکه گفت الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ و چون آن کشف نطق را مستغرق خود گرداند حقایق معانی مجمل نبی گردد لیکن امت را بر آن اطلاع نتواند بود که حواس بند ایشان باشد و از برای مصلحت خلق نبی را اجازت دهند تا خیال و وهم را در کار آرد و بدان فیض را در عمل آرد و آن قوت را در فعل کشد و آنچه ادراک بود بوهم سپارد تا مجسم کند و بنماید و معجزه بود و آنچه نطق بود بخیال سپارد و تا ذکر در وی تصرف کند در قول آرد کتاب شود بحکم آنکه بمدد ایزدی باشد مضاف کنند و گویند کتاب الله همچنانکه بیت الله و عبد الله و رسول الله پس آنچه نبی دریابد از روح القدس معقول محض باشد و آنچه بگوید محسوس باشد بتربیت و وهم آراسته چنانکه گفت «نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نتکلم الناس علی قدر عقولهم» و معقول مجرد بعقل مجرد ادراک توان کردن و آن دریافتن بود نه گفتن پس شرط انبیا آنست که هر معقول که دریابد در محسوس تعبیه کنند و در قول آرند تا امت متابعت آن محسوس کنند و برخورداری ایشان هم معقول باشد لیکن برای امت نیز محسوس و مجسم کنند و بر وعد و امیدها بیفزایند و گمانهای نیکو زیاده کنند تا شرط! بکمال رسد و تا قاعده و ناموس شرع و اساس عبودیت منحل و مختل نشود و آنچه مراد نبی است پنهان نماند و چون بعقلی رسد بعقل خود ادراک کند و داند که گفته‌های نبی همه رمز باشد بمعقول

معراج‌نامه، متن، ص: ۱۵

آکنده و چون بغافل رسد بظاهر گفته نگردد و دل بر مجسمات محسوس حریص و خوش گرداند و در جوال خیال شود و از آستانه وهم در نگذرد می‌رسد نادانسته و می‌شوند نادریافته الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ و برای این بود که شریفترین انسان و عزیزترین انبیا و خاتم رسولان صلی الله علیه و آله و سلم چنین گفت با مرکز حکمت و فلک حقیقت و خزینه عقل امیر المؤمنین علیه السلام که یا علی: اذا رأيت الناس يتقربون الي خالقهم بانواع البر تقرب اليه بانواع العقل تسبقهم و این چنین خطاب جز ما چنو بزرگی راست نیامدی که او در میان خلق آن چنان بود که معقول در میان محسوس گفت یا علی چون مردمان در کثرت عبادت رنج برند تو در ادراک معقول رنج بر تا بر همه سبقت‌گیری لاجرم چون بدیده بصیرت عقلی مدرک اسرار گشت همه حقایق را دریافت و دیدن یک حکم دارد که گفت لو كشف الغطا ما ازددت يقينا هیچ دوست آدمی را زیادت از درک معقول نیست بهشتی که بحقیقت آراسته باشد بانواع نعم و زنجیل و سلسبیل ادراک معقول است دوزخ با عقاب و اغلال متابعت اشغال جسمانی است که مردم در جحیم هوی افتند و در بند خیال بماند و بند خیال و رنج و هم آزادی بعلم زودتر برخیزد که بعمل زیرا که عمل حرکت‌پذیر است و حرکت‌پذیر را انجام جزء بمحسوس نیست اما علم قوت روح است و آن جز بمعقول نرود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله گفت قلیل العلم خیر

معراج‌نامه، متن، ص: ۱۶

من كثير العمل و نیز فرموده نية المؤمن خير من عمله و امیر جهانیان علی گفت که قدر آدمی و شرف مردمی جز در دانش نیست و چون این مقامات در پیش افتاد درازتر نکشیم تا از مقصود باز نمانیم مقصود از این کتاب آن بود که شرح دهم معراج نبی را بر موجب عقل چنانکه رفته است و بوده تا عاقلان دانند که مقصود او از آن سیر حسی نبوده است بلکه آن معقول بوده است که مرموز بزبان محسوس بگفته است تا هر دو صنف مردم از آن محروم نمانند و این جز بتائید ربانی و مدد و روشنائی نور الانوار نبوده است که خاطر مدد گیرد و آینه عقل روشن نماید تا شرح این کلمات داده شود بر طریق اختصار و رمز معراج گشاده گردد بر سبیل اسرار و اعتماد بر توفیق ایزد است عز و علا

معراج‌نامه، متن، ص: ۱۷

(فصل)

در مقدمه معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

بدان که ساز هر چیز در خور آن چیز بود و راه هر مقصدی معین بود در جهت آن مقصد تا اگر کسی خواهد که راه موضعی در پیش گیرد و مقصودی دیگر را مراد سازد که راه نه بدان جهت بود هرگز بمقصد نرسد چنانکه اگر کسی خواهد که ببغداد رود و راه سمرقند در پیش گیرد ببغداد نرسد اما چون راه بغداد در پیش گیرد بمقصد رسد و در سازها همین است اگر کسی خواهد بساز زرکوبی یا پیشه دیگر که ساز آن معین نبود گراید ندامت برد و راست نیاید و همچنین اگر کسی پندارد که جسم آدمی جائی رسد که عقل رسد محال زیرا که عقل بمعقول که رسد نه بمدت بود و نه آلت و بواسطه زمان نرود زیرا که عقل نه در موضع باشد و مکان بدو محیط نشود پس آنجا که عقل رسد جسم نرسد و جسم جوهری کثیف است قصد بالا ندارد اگر سفر کند بی‌الا جز عرض و قهری نبود اگر خواهد که بتعجیل مسافتی که بتانی رفته باشد قطع کند نتواند پس مقاصد دو گونه است یا معقول است یا محسوس قاصد محسوس حس بود و قاصد معقول عقل و بلندی دو گونه است یا معقول است یا محسوس بلندی محسوس از جهت ادراک نظر بی‌الای محسوس بود و بلندی معقول از راه بمرتبه و شرف بود زیرا که نه در موضع

معراج‌نامه، متن، ص: ۱۸

باشد و چون معقول مقصود نازل باشد سفر بدو نازل بود و چون مقصد عالی بود حرکت بدو علوی بود و بر شدن نیز بر دو گونه است یا جسم را بیالای محسوس یا روح را بمدارج معقول و چون حرکت جسم بمقصود عالی جز بانتقال و قطع مکانی و اشتغال زمانی نتواند بود و چون در مدرج معقول بود حرکت روح را بود بعقل نه جسم را بود بقدم پس جسم هم در موضع بود و قوه ادراک بر مرکب عقل بمقصود خود میرسد و سفر او سریع شود زیرا که هر چیزی بمرکز خود گراینده باشد پس ادراک معقول کار عقل است نه کار حس و نظر در معقول کار روح است نه کار جسم و چون معلوم است که بلندی معقول نه جهت علو است شدن بدو نه کار جسم است که جسم بطی السیر است پس معراج دو گونه باشد یا جسمی بقوه حرکت بیالا شود یا روحی بقوه فکری بمعقول بر شود و چون احوال معراج مهتر پس نه از عالم محسوس بوده است معلوم باشد که نه بجسم رفت زیرا که جسم بلحظه مسافت دور قطع نتواند کردن پس معراج جسمانی نبوده است زیرا که مقصود حس نبوده بلکه معراج روحانی بوده زیرا که مقصود علی بود و اگر کسی پندارد که آنچه گفت رفتم و شرح احوال داد بشکل مجسمات آن جمله خیال بوده است زیرا که اثبات محالات نه کار عقل است و این هیچ نقصان ظاهر نکند در طرف نبی زیرا که

معراج نامه، متن، ص: ۱۹

قدرت بمحالات تعلق ندارد و نفس محال ناپذیرنده از احوال شرفست نه نقصان اما رمز معقول است که وی بزبان حس جسمانی به بیرون داده است و شرح حال مصنوعات و مبدعات داده است بطریقی که اصحاب ظاهر پذیرند در حد خود و اصحاب تحقیق مطلع گردند بر آن حقایق و الا اهل عقل دانند که آنجا که فکر رسد جسم نرسد و آنچه بصیرت دریابد حس بصر در نیابد و چون حال معراج بمعقول تعلق دارد عمری در این تأمل میافتاد که چیست چون عقل این بگشاد اندیشه افتاد که شرح رمزهای معراج داده شود تا دانند که شرف نبی چون بوده است مراد وی از این گفته‌ها چه بوده است و اعتماد بر توفیق ایزدی است و وصیت میکنم که این حرفها را از نااهل جاهل نامحرم دریغ دارند که بخل بحقایق از غیر اهل از جمله فرایض است که خاتم الرسل میفرماید لا تطرحوا الجواهر تحت اقدام الخنازیر و گفته‌اند الاسرار صونوها عن الاشرار و سرک من دمک بر خورداری مباد آن کسی را که آسان این کلام بهر دو نی نماید زیرا که خائن بود من غشنا فلیس منا چه هم آن کس در وبال افتد و هم بیننده را وبال و عقاب حاصل آید و چون عاقلی شرح معقول داد جز عاقل نباید که مطالعه کند تا دیگری باغیار مزاحم نگردد و الله یحکم بیننا و بین القوم الظالمین

معراج نامه، متن، ص: ۲۰

چنین گوید مهتر بهتر کائنات صلعم شبی خفته بودم در خانه شبی بود با رعد و برق هیچ حیوان آواز نمی‌داد و هیچ پرنده سفر نمی‌کرد هیچ کس بیدار نبوده و من در خواب نبودم میان خواب و بیداری موقوف بودم یعنی که مدتی دراز بود تا آرزومند ادراک حقائق بودم ببصیرت و شب مردم فارغ‌تر باشند که مشغلهای بدلی و موانع حسی منقطع باشد پس شبی اتفاق افتاد که میان بیداری و خواب بودم یعنی میان حس و عقل بودم ببحر علم در افتادم شبی بود با رعد و برق یعنی هفت مدد علوی غالب بود تا قوت غضبی مرده شد و قوت خیالی از کار خود فرو ایستاد و غلبه پدید آمد فراغت را بر مشغولی گفت ناگاه جبرئیل فرود آمد در صورت خویش با چنان بهاء و فرو عظمت که خانه روشن گشت یعنی که قوت روح قدسی بصورت امر بمن پیوست چندان اثر ظاهر کرد که جمله قوتهای روح ناطقه بدو تازه و روشن گشت و آنکه گفت در وصف جمال جبرئیل که او را دیدم سپیدتر از برف و روی نیکو و موی جعد و بر پیشانی او نوشته بود لا-اله الا-الله محمد رسول الله بنور چشم تنگ و ابروی باریک و هفتاد هزار دانه از یاقوت سرخ فرو هشته و ششصد پر از مروارید خوشاب از هم گشاده یعنی که چنان جمال و حسن در بصیرت بتجرد عقل یافتم که اگر اثری از آن جمال بر حس ظاهر کنند آن محسوس بدین آسان گردد که وصف کرد و مقصود از آنکه

معراج نامه، متن، ص: ۲۱

لا-اله الا-الله بر پیشانی او نوشته بود بنور یعنی هر که را چشم بر جمال او افتد ظلمت شک و شرک و تعلق از پیش وی برخیزد و

چنان شود در اثبات صانع بیقین و تصدیق که بدرجه آن رسد که بعد از آن در هر مصنوع که نکرد توحید وی افزون گردد و چنان نظافت داشت که اگر کسی را هفتاد هزار گیسوی از مشک و کافور بود بحسن وی نرسد و چندان تعجیل داشت که گفتی بسیصد هزار پر و بال می‌پرید و روشنی و روشن وی بمدت و زمان نبود وانکه گفت چون بمن رسید مرا در بر گرفت و در میان دو چشم من بوسه داد و گفت ای خفته چند خسبی برخیز یعنی چون این قوت قدسی بمن رسید مرا بنواخت و بکشف خود راه داد و اعزاز نمود و چندان شوق در دل من پدید آمد که وصف نتوان کرد پس گفت چند خسبی یعنی بمخیلات مرو چرا قانع شدی عالمهاست و رای اینکه تو در اوئی و جز در بیداری علم بدان نتوان رسیدن و من از سر شفقت ترا رهبری خواهم کرد برخیز وانکه گفت مرا ساکن باش که من برادر توام جبرئیل یعنی بلطف کشف وی در من ساکن شد و او آشنائی فرا داد تا مرا از واهمه بازستد پس گفتم ای برادر دشمنی است دست یافته گفت ترا بدست دشمن ندهم و گفت برخیز و هشیار باش و دل با خود دار یعنی قوت حافظه را روشن دار و متابعت من کن تا اشکالها از پیش تو بردارم و آنکه

معراج‌نامه، متن، ص: ۲۲

آشفته و دروا شدم و برابر جبرئیل روان شدم یعنی که از عالم محسوسات اعراض کردم و بمدد عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روان شدم وانکه گفت بر اثر جبرئیل براق را دیدم بداشته یعنی عقل فعال که قاهر و غالب بر قوت‌های قدسی است و لیکن مدد او بعقول بیش از آن رسد که بدین عالم کون و فساد و از عقل علوی اوست که برتر پادشاه است و ارواح را مدددهنده است در هر وقتی بدان چه لایق آنست باشد و به براق مانند از آن کرد که روشن بود و مدد رونده مرکب باشد و در آن سفر مددکننده او خواست بودن لا-جرم بنام مرکب خواندش وانکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسبی کهتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل اول کوچکتر وانکه گفت روی او چون روی آدمیان بود یعنی مایل است بتربیت انسان و چنان شفقت دارد بر آدمیان که جنس را باشد بر نوع خود و مانندگی آدمیان بطریق شفقت و تربیت است وانکه گفت دراز دست و دراز پای است یعنی که فایده او بهمه جا میرسد و فیض او همه چیزها را تازه میدارد وانکه گفتم خواستم بر وی نشینم سرکشی کرد جبرئیل یاری داد مرا تا رام شد یعنی بحکم آنکه در عالم جسمانی بود خواستم که بر وی نشینم یعنی بر صحبت وی پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد از مشغله‌های جهل و عوائق با جسم مجرد کشتم و بوسیلت او بفیض و فایده عقل فعال رسیدم

معراج‌نامه، متن، ص: ۲۳

وانکه گفت چون در راه روان شدم و از کوه‌های مکه درگذشتم رونده بر اثر من میامد و آوازی میداد که بایست اخی جبرئیل گفت حدیث مکن و اندر گذر گذشتم و بدین قوت وهم را خواهد یعنی چون از مطالعه اعضا و اطراف ظاهر فارغ گشتم و تامل بکردم و درگذشتم قوت وهم بر اثر آواز میداد که مرو زیرا که قوت وهمی متصرف است و غلبه دارد عظیم و در همه احوال کار کن است و جمله حیوانات را او بجای خرد است در قبول موافق و دفع مخالف و آدمی را هم‌ساز است و آدمی روا نباشد که متابع وهم گردد که آنچه با حیوانات متساوی شود و خلل در شرف او آید پس هر کرا توفیق ایزدی باشد و یاری کند در همه مواضع اقتدا بوهم نکنند وانکه گفت بر اثر من زنی آواز میداد فریبنده با جمال که بایست تا در تو رسم هم جبرئیل گفت درگذر و مایست یعنی قوت خیال که وی فریبنده است و مزخرف و بزنی مانند از آن کرد که بیشتر طبعها بدو مایل بود و بیشتری مردمان در بند وی باشند و دیگر آنکه هر چه وی کند بی‌اصل بود و بمکر و فریب آلوده باشد و این کار زنان است که حیلت و داستان زنان معلوم است پس قوت خیالیه زنی فریبنده و دروغ زن و بد عهد است چنان بفریبند که مردم را صید کنند بنمایش خویش بس وفا نکنند که زود باشد که آن نموده باطل گردد و چون آدمی بر اثر خیال رود هرگز بمعقول نرسد که همیشه در

معراج‌نامه، متن، ص: ۲۴

آثار مزخرفات بماند و در بند مجسمات بی‌معنی شود وانکه گفت چون درگذشتم جبرئیل گفت که اگر او را انتظار کردی تا در تو

رسیدی دنیا دوست گشتی یعنی احوال دنیا بی اصل است و زود زوال و حطام و اشغال دنیا باضافت با معانی چون احوال و نمایش خیال است باضافت با اسرار عقل و هر که بدو موقوف شود از معقول باز مانده و در غرور هوی اسیر هاویه جهل گردد وانکه گفت از کوه‌ها در گذشتم و این دو کس را باز پس کردم رفتم به بیت المقدس و بدو در رفتم یکی پیش آمد و سه قدح بمن داد یکی خمر یکی شیر یکی آب خواستم تا خمر بستانم جبرئیل نکذاشت و اشارت بشیر تا بستدم و بخوردم یعنی که چون از حواسی در گذشتم و حال خیال و وهم بدانستم و در درون خود تامل کردم و بعالم روحانی در شدم سه روح دیدم یکی حیوانی و یکی طبیعی و یکی ناطقه خواستم که بر اثر حیوانی روم و او را بخمر مانند از آن کرد که قوت‌های وی فریبنده است و پوسیده و جهل افزاست چون شهوت و غضب و خمر تیزکننده این دو قوه است و طبیعی را مانند باب از آن کرد که قوام بدن بدوست و بقاء شخص تربیت شاگردان اوست که در بدن کار میکند و آب نیز سبب حیات حیواناتست و مدد نشو و نماست و ناطقه را بشیر مانند از آن کرد که غذای مفید و لطیف و مصلحت افزاست و اینکه گفت خواستم خمر را بستانم نکذاشت تا شیر بستدم زیرا

معراج‌نامه، متن، ص: ۲۵

که بیشتر آدمیان از متابعت این دو روح در نکذرنند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشند و کسی که ناقص افتد هر چه طلبد بدنی و حسی طلبد و فایده و لذت این دو روح بدنی است لاجرم آنچه حیوانیست چون شهوت راندن یا طلب ریاست و حب دنیا و شرب خمر و جماع و مانند این و چون چشم که دفع مخالف کند و آنچه بدین ماند این جمله معرفت‌های بدنی است و ناقص همیشه قصد بچنین کارها دارد و متابعت روح طبیعی همین است که همیشه در خوردن و خفتن مانده باشد اما چون کسی تمام مزاج باشد که روح ناطقه قوی افتد غالب گردد و بر قوتها آیند و روح قوت‌های طبیعی را چندان کار فرماید که مصلحت بدن و قوام و تربیت شخص باشد و قوت‌های حیوانی را نیز در پناه خود دارد و بوقت ضرورت و مصلحت کار فرماید و شهوت را جز بعفت و صلاح کار نفرماید چندان که بقاء نفس باشد بتناسل و نام مرده نفسی بر خیزد و قوت غضبانی بشرط شجاعت و دیانت کار میفرماید چندان که نام بی‌حمیتی بر وی نیفتد همه قوتها را رعیت خود سازد بوقت و فرصت و مصلحت و مردم بحقیقت این کس را خوانند زیرا که غلبه قوت طبیعی بهمین است و غلبه قوت حیوانی شیطان‌یست و غلبه قوت نطق ملکی و مردم بحقیقت آن بود که بملکی نزدیکتر بود و از ددی و بهائمی دورتر تا از احوال خود بیخبر نباشد و از وصلت روحانی بی‌بهره نماند وانکه گفت آنجا رسیدیم و بمسجد در شدم مؤذنی

معراج‌نامه، متن، ص: ۲۶

بانکه نماز کرد من در پیش شدم و جماعت ملائکه و انبیاء را را دیدم بر راست و چپ ایستاده و یک یک بر من سلام میکردند و عهد تازه می‌نمودند و بدین آن می‌خواهد که چون از مطالعه تامل حیوانی و طبیعی فارغ گشتم در مسجد شدم یعنی بدماغ رسیدم و بمؤذن قوت ذاکره را خواهد و بامامی خود تفکر خواهد و بانبیاء و ملائکه قوت‌های ارواح و دماغی را خواهد چون نمیرد حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین ماند و سلام کردن ایشان بروی احاطت او بود بر جمله قوت‌های عقلی زیرا که حق سبحانه و تعالی چون آدمی را بیافرید منقسم کرد نهاد او را بدو ولایت یکی را ظاهر گویند و یکی را باطن آنچه ولایت ظاهر است بدنست و آن را پنج حواس داد تا در محسوسات تصرف کند و باطن را نیز پنج حواس داد که شاگردان عقلند و حواس ظاهر مزدوران حواس باطنند و حواس باطن شاگردان عقلند و حس مشترک در میان این هر دو میانجی ایستاده تا این حواس ظاهر از جوانب چیزها حاصل کنند و بحس مشترک بسپارند و وی بقوت متفکره دهد تا در او تصرف کند و آنچه تمام نباشد بیندازد و وهم و خیال آن را بر گیرند و در آن خوض کنند و سرمایه خود سازند و آنچه معقول و تمام بود بقوت حافظه دهند تا مجرد ایشان را نگاه می‌دارد تا چون عقل را بکار می‌آید قوت ذاکره از حافظه بوسیله مصوره بستاند و بدو سپارد و این قاعده همیشه

معراج‌نامه، متن، ص: ۲۷

ممهّد است پس هم چنانکه در این حواس ظاهری دو شریفترند که بر باقی سالارند چون سمع و بصر از حواس باطن نیز دو شریفترند چون فکر و حافظه و خیال بمنزلت ذوق و وهم بمشابت لمس است و وهم همیشه کار کن است و خیال بهر وقتی و قوت لمس مختص نیست بعضوی معین و اما دیگر قوتها مختصند باعضای معین پس آدمی آنکه تمام بود که این شبیح بر جای باشد و کار کن بی خلل و از آفت دور که اگر در یکی خللی یا آفتی ظاهر شود و او بر همه محیط که اگر غافل باشد و حافظ آن قوتها نکردد از معانی باز ماند ضبط نتواند کردن و بوقت حاجت ضایع ماند آنکه از شرف تمیز محروم ماند چون مردم این جمله بدانند و قوتهای باطن را بر او گرد گردد بمقصود محض رسد و اگر این نباشد از آن باز ماند همچنانکه کسی خواهد که بر بامی رود نخست نردبانی باید که که یک یک پایه بر می شود تا بسطح بام میرسد اینجائی که نیز این قوتها نطقی چون نردبان پایهاست چون کسی یک یک پایه بر میشود بمقصود رسد و اینکه گفت چون فارغ شدم روی ببالا نهادم نردبانی یافتم یک پایه از زر و یک پایه از سیم یعنی یکی از حواس ظاهر و یکی از حواس باطن و مقصود از سیم و زر شرف یکی است بر دیگری بمرتب و آنکه گفت چون رسیدم باسمان اول در باز کردند در شدم اسماعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش او روی و دیده بر خاک نهاده سلام کردم و در گذشتم بدین

معراج نامه، متن، ص: ۲۸

فلک ماه را می خواهد و به اسماعیل جرم ماه را و بدان جماعت کسانی که ماه بر احوال ایشان دلالت کند و آنکه گفت چون باسمان دوم رسیدم در شدم فرشته دیدم مقرب تر از ایشان با جمالی تمام و خلقی عجیب داشت نیمی تن از برف و نیمی از آتش و هیچ بهم در نمی شد و با یکدیگر عداوت نداشتند مرا سلام کرد و گفت بشارت باد ترا که دولتها و خیرها با تست یعنی فلک عطارد را اثر بر دو نوع است باتصال سعد سعد باشد و باتصال نحس نحس باشد چنانکه نماید که نیمی سعد است و نیمی نحس و اشارت بشارت خیر و دولت قوت خاطر و کثرت علوم است که او این دهد و آنکه گفت چون باسمان سوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او بر جمال و حسن ندیده بودم شاد و خرم نشسته بر کرسی از نور و ملائکه گرد بر گرد او در آمده یعنی فلک زهره که جمال او بشرح حاجت نیست و او بر شادی و طرب دلیل است و آنچه گفت چون باسمان چهارم رسیدم فرشته دیدم پادشاه وار با سیاستی تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب باز داد بصواب اما بتکبری تمام و از کبر و بزرگی بکسی سخن نمی گفت و تبسم نمی کرد چون جواب سلام باز داد گفت یا محمد جمله خیرها و سعادت ها در فر تو می بینم بشارت باد ترا بدین بخت فلک چهارم می خواهد و بدین فرشته آفتاب را می خواهد که او بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیل است و تبسم او دلیل تاثیر او بخیر در

معراج نامه، متن، ص: ۲۹

طالع و بشارت او فیض اوست بخیر بهر کسی و آنکه گفت چون باسمان پنجم رسیدم در رفتم مرا اطلاع افتاد بر دوزخ ولایتی را دیدم با ظلمت و با هیبت و مالک را دیدم بر طرف او نشسته و بعداب و رنجانیدن مردمان بدکار مشغول بود بدین فلک پنجم را می خواند و بمالک مریخ را که او بر احوال خونخواران و بد کاران دلیل است و بدوزخ تاثیر نحوست وی را می خواهد در افعال کسانی که بدو مختصند و آنکه گفت چون باسمان ششم رسیدم فرشته دیدم بر کرسی از نور نشسته و به تسبیح و تقدیس مشغول و پرها و گیسوها داشت مرصع بدر و یاقوت بر او سلام کردم جواب باز داد و تحیتها گفت و بشارتها بخیر داد و سعادت و مرا گفت پیوسته بر تو صلوات می فرستم یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را می خواهد و او بر اهل صلاح و ورع و علم دلیل است و بدان پرها و گیسوها اثر و نور وی خواهد و بصلوات او تاثیر او خواهد بخیر که سعد اکبر است و همه نیکوییها از وی بمردم رسد و فایده ها که بکسی پیوندد از نظر او باشد که حق تعالی بکمال علم خویشان چنین نهاده است «انه الملک الحق المبین» و آنکه گفت چون باسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته و هر کس را بدو راه نبوده اما چون کسی بدو رسیدی نواختها یافتی بر وی سلام کردم جواب داد و صلوات گفت بر من بدین فلک هفتم می خواهد و بدین فرشته زحل را می خواهد

و او سرخ است و نحس اکبر است اما هر اثری که کند و تمام کند و چون سعادت کند از همه زیادت کند و هر کسی بدو نرسد یعنی کم اتفاق افتد که در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد چنان اثر نیکی کند که از همه در گذرد آنگه گفت چون در گذشتم بسدره‌المتهی رسیدم عالمی را دیدم پر نور و ضیاء و چندان روشنائی داشت که چشم خیره میشد چندان که نگاه کردم همه فرشتگان روحانی دیدم بعبادت مشغول گفتم یا جبرئیل کیستند این قوم گفت اینان هرگز هیچ کاری نکنند جز عبادت و تسبیح و صومعه‌ها دارند معین که بهیچ جائی نشوند چنانکه قرآن میگوید وَ مَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ بدین فلک هشتم را می‌خواهد که فلک ثوابتست و صورتهای کواکب آنجااند و بصومعه‌ها و مقامها دوازده برج را می‌خواهد و هر جماعتی از ایشان در طرفی معین ساکنند که با یکدیگر زحمت نکنند چنانکه جنوبیان را با شمالیان هیچ کار نباشد و هر کسی موضعی دارد بعضی از صورتهای در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنگه گفت درخت سدره را دیدم مهتر از همه چیزها بیخ در بالا و شاخ در زیر که سایه او بر آسمان و زمین افتاد بدین فلک عظیم را می‌خواهد که جمله فلکها در بطن اوست چنانکه در قرآن گوید وَ كُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبِحُونَ و آنگه گفت چون در گذشتم چهار دریا هر یکی از رنگی یعنی حقیقت جوهریت و جسمیت و مادیت و صورت که

حقایق این جمله بتجرد تصور کرد هر یک را در مرتبه دیگر یافت و از مرتبه برنگ عبارت کرد و آنگه گفت ملائکه را دیدم بسیار بتسبیح و تهلیل مشغول همه در نظافت مستغرق یعنی نفوس مجرد که از مراد شهوانی و غضب آزاد و پاک باشند که هر آدمی که نفس او در علم و معرفت پاک و مجرد شود چون از بدن جدا گردد حق تعالی او را در آن جا نه در موضع و نه در مکان دارد مانند ملکی گرداند و بسعادت ابدی آراسته گرداند و تشبیه بملائکه از آن بود که ملائک مسکن عقل و تسبیحند یعنی از فساد و هلاک و تغیر بقوتهای شهوانی و اشغال و اغراض غضبی پاک کردند و بدرجه ملکی رسند همیشه بادراک و شناخت غیب مشغول باشند که نیز بعالم زیرین ننگرند برای آنکه بدن باصاف نفس خسیس بود و شریفی که بمحل دون نظر کند بضرورتی بود یا برای مصلحتی این موضع را چون بکمال از او مفارقت افتد بکمال شرف خویش رسد سعید گردد یعنی از شغلهای حس بادراک عقلی پردازد و از آن لذت و راحت چنان مستغرق گردد که نیز از هیچ خسیس یاد نیورد و بعالم زیرین ننگرد که آن ضرورت بدنی از پیش وی برخاسته باشد آنکه باندازه علم و ادراک مرتبه و شرف یابد و منعم راکع فمهم ساجد یعنی روحانی باشد و بعضی مسبح و بعضی مطهر و بعضی مقرب و بعضی مقدس هم بر این قاعده می‌رود الی الابد و آنگه گفت چون این جمله در گذشتم بدریائی رسیدم

بیکرانه و هر چند تامل کردم نهایت وسط او ادراک نتوانستم کردن در برابر آن دریا جوئی دیدم بزرگ و فرشته را دیدم که آب از این دریا بجوی میریخت و از آن جوی آب بهر جا میشد دریا عقل اول را می‌خواهد و بدین جوی نفس کل را که نفس اول تبع عقل اول است که حق تعالی اول چیزی که بابداع قدرت و علم خویش ظاهر ساخت در مرتبه یگانگی و پاک داشت از زحمت واسطه عقل اعلی بوی داد عقل اول بود چنانکه گفت اول ما خلق الله تعالی العقل و بدین اول مرتبه خواهد نه اول خلقت که ابتدای زمانی نپذیرد آن جوهر و چون عقل اول پیدا کرد از او نفس اول ظاهر گشت آن بمنزلت آدم و این بمنزلت حوا و آنگه پس از این دو جوهر از او منقسم گشت بجواهر و اجسام چون افلاک و انجم و نفوس و عقول ایشان و بعد از آن اثر کرد تا ارکان پدید آمد و منقسم شدند و بر حسب مزاج خویش مایل شدند هر یکی بخیر خویش بر موجب طبع و لطافت و کثافت چون خاک و آب به زیر و هوا و آتش بفرق مایل و بعد از او در معادن کار کرد و آنگاه در نباتات و حیوانات و آنگه انسان را پدید آورد و از همه برگزید و قوت نفس و عقل ارزانی داشت تا چنانکه عقل اول در مرتبه شریف بود و آغاز فطرت تمام و زیبا آمد انسان نیز هم در آن مرتبه

رسد بشرف در انجام فطرت نقطه بازپسین آمد تا دایره تمام شد و این قبلیت و بعدیت که در این

معراج‌نامه، متن، ص: ۳۳

موجودات گفتیم بمرتبه است نه بخلقت از جمله این شرح مراد آنکه گفت نه دریا و آب و جوی بود که گفته شد و آنکه گفت در برابر آن دریا وادی عظیم دیدم که از آن بزرگتر ندیده بودم که هر چند تامل کردم مبدأ و منتهای آن نیافتم و بهیچ چیزش حد نتوانستم کرد بدین وجود مجرد خواهد که هیچ از او عامتر نیست و ادراک وجود مجرد جز بعقل کامل نتوان کرد و آنکه گفت در برابر وادی فرشته دیدم با عظمت و فر و بهای تمام که در هر مرتبه بفرغت تامل میکرد مرا بخود خواند چون بدو رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکائیل من بزرگتر ملائکه‌ام هر چه ترا مشکل است از من پرس و هر چه ترا آرزو کند از من بخواه تا بهمه مرادها نشان دهم چون این جمله بدانستم و تامل کردم امر اول را دریافتم آن فرشته او را خواهد که روح قدسی خوانند و ملک مقرب گویند و هر که بدو راه یابد و مدد ستاند بمدد او چندان علمش پدید آید که مطلع گردد بهمه چیزهای نادانسته و لذتهای روحانی و سعادهای ابدی که مثل آن نیافته باشد و آنکه گفت چون از سلام و پرسش فارغ گشتم گفت تا اینجا که رسیدم بسیار رنج و مشقت بمن رسید و مقصود من از آمدن اینجا آن بوده است تا بمعرفت و رؤیت حق تعالی رسم دلالت مرا بوی تا باشد که بمراد خود رسم و بفایده کلی بهره‌مند شوم و بخانه بازگردم یعنی از هر پاک که کلمه

معراج‌نامه، متن، ص: ۳۴

محض است درخواست تا چون از مطالعه موجودات فارغ شد از راه بصیرت دیده دل او گشاده است که هر چه بود چنانکه بود بدانست و بدید خواست که موجود مطلق را و علت اول را و واجب الوجود محض را دریابد و بشناسد و وحدت او چنانکه در او کثرت در نکنجد و آنکه گفت آن فرشته دست من گرفت و مرا بر چندین هزار حجاب گذرانید و برد تا عالمی که هر چه دیده بودم در این عالمها آنجا هیچ ندیدم چون بحضرت عزتم رسانید خطاب آمد که فراتر آی دون منی یعنی آن جناب قدسست ایزدی را و پاک است در جسم و جوهر و عرض که در این عالمهاست و از این اقسام بیرون است لاجرم بمکان و زمان و وضع و کم و کیف و این و متی و فعل و انفعال و مانند این محتاج و متعلق نباشد و واجب الوجود نه جسمست و نه جوهر و پاک و منزّه است از قبول آن اعراض و بپاکی مفرد است که در فردانیت او شرک مقدور در نگنجد و در فردانیت واحد است که در یگانگی او تزیاید عدد در نیاید و هم بر این روی قادر و عالم وجود است پس وجود محض است و آن عالم وحدت صرف است که بکثرت متغیر و متکبر شود و آنکه گفت در آن حضرت حس و حرکت ندیدم همه فراغت و سکون و غنا دیدم یعنی که معرفت مجردی وجود او چنان یافتم که بحس هیچ جانور در نکنجد که اجسام بحس ادراک‌کننده و صور و حیل نگاهدارد

معراج‌نامه، متن، ص: ۳۵

و جواهر بتحفظ عقل تصور کند اما واجب الوجود از این مراتب بیرون است که بحس و خیال و حفظ او را در توان یافت و در آن حضرت حرکت نباشد که حرکت تغیر است در موجودی بانفعال در کمیت و کیفیت جسمی از محلی بمحلی بطمع فایده تا بگریختن از مخالفی یا حرکت جسمی بی‌انتقال از مکان خویش آن یکی قهری و آن دیگری اختیاری و این جمله که متحرک باشند بضرورت حاجتمند باشند بمحرکی که حرکت بر وی روا نباشد و آن واجب الوجود است که محرک است همه چیزها را و آنکه گفت که از هیبت خداوند خود را فراموش کردم و همه چیزها را که دیده بودم و دانسته و چنان کشف و عظمت و لذت قربت حاصل آمد که گفتم مستم یعنی که چون علم من راه یافت بمعرفت وحدانیت نیز پرداختم بادراک و بحفظ جزویات و از آن علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوتهای حیوانی و طبیعی از کار فرو ایستاد و چنانی استغراق پدید آمد در وحدانیت که نیز بعالم جواهر و اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان اثر قربت یافتم که لرزه بر من افتاد و خطاب می‌آمد که مترس و ساکن باش یعنی چون وحدانیت را دریافتم و بدانستم که واجب الوجود از این اقسام بیرون است بترسیدم از دلیری سفر خود که عظیم دور

شده بودم در اثبات وحدانیت می‌پنداشتم که زیان دارد مرا گفتند نزدیکتر آی یعنی از سر این بند از خود و از سر بیم و

معراج‌نامه، متن، ص: ۳۶

خوف فراتر ای که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز بانفعال جسمانی و بانفعالات حیوانی باز نیفتد و بیم و امید از احوال حیوانیست و آنکه گفت چون فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید باوازی که هرگز مثل آن نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن خلائق نیست بحرف و صوت که سخن او اثبات علمست مجرد محض در روح و آنکه گفت خواهد بر طریق جملگی نه بر طریق تفصیل و آنکه گفت خطاب آمد که ثنای بگو گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفته یعنی که چون ادراک افتاد جمال وحدانیت را و دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانستم که سخن نیست و سخن او بحرف و صوت نیست لذتی بمن پیوست که بیش از آن نیافته بودم دانستم که واجب الوجود مستحق همه ثناهاست اما دانستم که بزبان ثنای وی نتوان گفتن که ترکیب حروف باشد از آنکه در تحت زبان افتند و این چنین ثنا جز بجزوی و کلی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود درست نیاید که وی نه کلی است و نه جزوی و دانستم که ثنای او بزبان راست نیاید که کار حواسی نسبت بعقل راست آید و عقل دانست که ممدوح کامل را مداح در خور او باید که علم او چند قد ذات ممدوح باشد تا گفت مطابق مقصود آید و واجب الوجود فرد واحد است مانند ندارد یعنی مدح کسی در خور او نباشد یعنی هم

بعلم او حوالت کرد

معراج‌نامه، متن، ص: ۳۷

که ذاکر او همه علم است و علم او بیان ثناء ذات اوست نه بحرف و نه بصورت و نه بقول که خود زینت خویش است و آنکه گفت خطاب آمد که چیزی بخواه گفتم اجازتی ده که هر چه مرا پیش آمد بپرسم تا اشکالها بر خیزد یعنی که چون مرا گفت چه خواهی گفت اجازت ده یعنی علم زیرا که در این سفر فکری جز عقل محض نمانده بود که بحضرت واجب الوجود رسید جز علم مطلق نتوانست خواست که در خور او بود و رتبت او از علم تمام بوی دادند تا پس از آن هر اشکال که می‌بود عرضه میکرد و جواب ستائی می‌یافت و برای مصلحت خلق قواعد شرع ممهّد می‌گردد بر حسب فتوی آن علم چون نماز و روزه و مانند آن و هرگز از غلط نیفتاد در حقیقت واجب الوجود مرا بعلم در حد عقل خود اثبات میکرد بلفظی که موافق استماع خلائق آمدی تا معنی بر جای ماندی و پرده مصلحت برنخاستی و هم مدد آن علم بودی که چنین سفری را شرح داده‌اند در حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا چون محقق را وقوف و اطلاع نباشد بر مضمون گفته او و آنکه گفت چون این همه بکردم بخانه باز آمدم از دوری سفر هنوز جامعه خواب گرم بود یعنی که سفری فکری بود میرفت بخاطر و عقل ترتیب ادراک میکرد وجود آن را تا واجب الوجود پس چون تفکر تمام شد بخود باز گشت هیچ روزگار نشده بود باز آمدن در آن حالت زودتر از چشم‌زخمی بود هر که داند

معراج‌نامه، متن، ص: ۳۸

داند که چه رفت و هر که نداند معذور باشد و روا نیست این کلمات را بجاهل و عامی نمودن که برخورداری جز عاقل عارف را نیست برمزهای این کلمات و السلام علی اهل السلام-